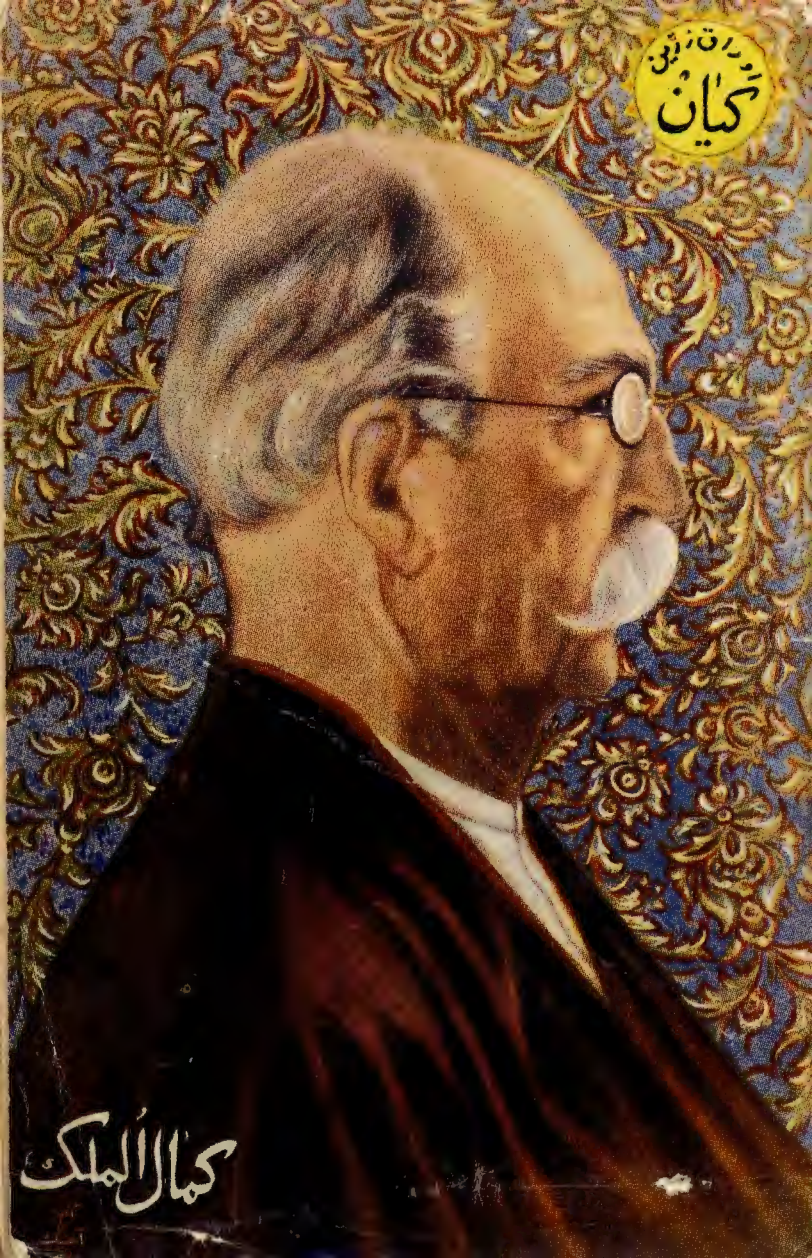


سیرة زین
کمال



کمال الملک

هموطنان عزیز

طبق معمول سالنامه مصور و
تقویم بغلی زیبای کیان در
فروردین ماه یک هزار و سیصد
و چهل و دو در سراسر جهان
منتشر خواهد شد

بیست و نهمین نشریه

اوراق زرین کیان

نشریه

اداره مطبوعات کیان



مردآوری و تنظیم از :

منوچهر رجائی

مهرماه ۱۳۴۱

جای اداره تهران : سه راه فخرآباد تلفن ۳۳۶۷۸

فهرست

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۴	مقدمه	۵۵	ریلکه
۶	رودکی	۵۷	فردوسی
۹	شکسپر	۶۲	پوشکین
۱۰	انوری	۶۴	فارابی
۱۳	میلتن	۶۶	تیوچف
۱۵	عطار	۶۸	قائنی
۱۸	بلیک	۷۲	فت
۱۹	عبیدزاکانی	۷۳	فرخی یزدی
۲۲	لافونتن	۷۸	دانته
۲۴	جامی	۸۲	شیخ بهائی
۲۷	الفرد دوموسه	۸۵	لوپه دوتا
۲۸	سعدی	۸۷	فروغی بظامی
۳۰	تنوفیل کوتیه	۹۱	کامونس
۳۲	حافظ	۹۳	وحشی بافقی
۳۵	گوته	۹۶	هامسون
۳۸	عراقی	۹۷	نشاط اصفهانی
۴۰	روکرت	۱۰۰	لانک فلو
۴۲	مولانا	۱۰۲	ملك الشعراء بهار
۴۸	ایشندرف	۱۰۵	روین داریو
۴۹	یغمای جندقی	۱۰۶	کلیم کاشانی
۵۱	موریکه	۱۱۰	بلانکو فومبا
۵۲	سنالی	۱۱۱	برونین اعصابی

فہرست

صفحہ	عنوان	صفحہ	عنوان
۱۱۵	خوانا ایبارورو	۱۶۰	صغیر اصفہانی
۱۱۶	فرخی سیستانی	۱۶۳	وندل
۱۲۲	انریکوٹہ باتکس	۱۶۴	صابر حمدانی
۱۲۳	محتشم کاشانی	۱۶۷	امیل ورہارن
۱۳۰	تورس بودت	۱۶۸	صفی علیشاہ
۱۳۱	ابوسعید ابی الخیر	۱۷۲	مٹر لینک
۱۳۴	سیلیامیرلس	۱۷۳	سلمان ساوجی
۱۳۵	ہاتف	۱۷۴	گاہپو آمور
۱۳۷	ونتورا اسارسیا	۱۷۵	شاہ نعمت اللہ ولی
۱۳۸	لاہوتی	۱۷۶	الفونسینا استورنی
۱۴۱	استر بندرک	۱۷۷	خواجہ کرمانی
۱۴۳	خاقانی	۱۷۹	لوئس اورینا
۱۴۶	ورشلیکی	۱۸۰	عارف
۱۴۷	شوریدہ	۱۸۲	ہرمان ہسہ
۱۵۱	پتوفی	۱۸۳	نظام وفا
۱۵۲	غبار حمدانی	۱۸۴	الفونسورس
۱۵۵	گریل پارتس	۱۸۵	صائب
۱۵۶	شہر یار	۱۸۹	شلی
۱۵۹	پاپادیمانتو	۱۹۰	ہمکاران مطبوعات کیان

مقدمه

مطالعه و کتاب خواندن بقدری در مملکت ما ریزوال نهاده که انسان وقتی درست در باره آن دقت نماید واقعا از عواقب شوم آن بر خود میلرزد .

در مملکتی که روزی پرچمدار علم و هنر جهان مدنیت بوده و جهانیان خوشه چینی از خرمن دانش دانشمندان، آن مینمودند امروز بقدری بازار علم و هنرش بی رونق شده است که انسان گاهی با خود میانداشید آیا این مردم واقعا فرزندان همان دانشوران و دانش پژوهانی هستند که از میان آنها امثال رازی و ابن سینا و حافظ و فردوسی ها برخاسته اند ؟ ... در آن دورانی که چاپ و کار تعلیم و تعلم و تالیف و تصنیف آسان نبود دانشوران ایران آنهمه کتابهای سودمند در مواضع مختلف علم و حکمت تالیف مینودند که اکنون قسمت مختصری از آنها که از دستبرد حوادث مصون مانده موزه های بزرگ دنیا را توانگر کرده است. ولی امروز در عصر چاپ در عصر علم و ادب ، در این کشور نه تنها نظیریکی از آن کتابها بوجود نمیاید بلکه احیاناً اگر کتاب خوبی هم چاپ شود و اثر نفوذ پذیر و دلپذیری در بر داشته باشد خواننده و خریدار ندارد و حداکثر میزان انتشار کتابی آنهم پس از چند ماه از هزار نسخه تجاوز نخواهد نمود. آنچه در این کشور امروز خریدار دارد و حتی عنوان دانشمندی را هم میتواند بیزحمت تحصیل و رنج دانش اندوزی بدست آورد هوچی گری و سیاست بافی است و با این وسیله است که میتواند هر نوع نام و مقام و آبرویی درین کشور از آن راه تحصیل کرد و جمع کثیری را ثنا خوان و ستایشگر خود ساخت .

پس شکفتی ندارد اگر جوانان ما هم چندان اقبالی بکسب علم و هنر نکنند زیرا می بینند در این دیار هنرمندان و دانشوران قدر و منزلتی ندارند و فقط بی هنران صدر نشینند که بر مر کب مراد سوار و نام و مقام و منصب احزار مینمایند

یگانه‌عاملی که می‌تواند ترکیب و رنگ این وضع نامطلوب را تغییر دهد یک جنبش معنوی و یک رستاخیز علمی و هنری است البته هیچکس و هیچ وسیله‌مادی قادر نیست که هنرمندان بزرگ را که دارای نبوغ ذاتی و فره‌ایزدی می‌باشند بوجود آورد اما این سخن هم که اغلب بگوش خود شنیده‌ایم که مادر دهر از بوجود آوردن امثال سعدی و حافظ و فردوسی عاجز است و دیگر در این کشور نظیر ابن سینا و رازی پدید نخواهد آمد صحیح نیست در این مملکت نبوغ ذاتی و استعداد هنری همواره فراوان بوده و اکنون هم نیز بسیار است . بدبختانه محیط اجتماعی ما مانع بروز و ظهور استعداد ها و نبوغ هنری آنان بوده اگر چه سرچشمه ذوق و قریحه هنرمندان جهان مادی ولی وسیله کار او همین ابزار و ادوات و زخارف دنیای مادی است که هنرمندان و دانشوران ما از آن محرومند. دولت‌ها و هیئت اجتماع شاید نتوانند ذوق و قریحه خدا داد را بوجود آرند اما می‌توانند اوضاع و احوال محیط را مساعد با پرورش صاحبان ذوق و استعداد نموده و وسائل مناسب کار اهل علم و هنر را فراهم سازند. اگر روزی بازار شعر در زمان سلطان محمود غزنوی نبود فردوسی کاخ بلند نظم خود را برپا نمی‌کرد و امروز ملت ایران از این گنج سخن بی بهره بود. آوازه هنر پروری و شعر دوستی شاه غزنوی در اقطار ایران منتشر شده بود دهقان زاد طوسی هم وقتی این آوازه را شنید بدین فکر افتاد که ذوق و هنر خدا داد خود را بکار اندازد و نام خسروان عجم را زنده نموده، ارمغان شهریار غزنوی سازد، تا در روزگار پیری او را بر دهد و بزرگی و دینار وافر دهد و همین اندیشه محرک او شد که سی سال در سرای سپنج رنج برد و شاهنامه جاویدان خود را پدید آورد . اکنون که با همکاری دانش دوستانی توفیق آن حاصل شد که تعدادی از اوراق زرین ادبیات جهان را تقدیم علاقه‌مندان گرامی نمائیم خدای بزرگ را سپاسگذار و یقین داریم مورد قبول دوستداران علم و ادب قرار خواهد گرفت .

منوچهر جانی

مهر ما ۱۳۴۱۰

رودکی

نامش «جعفر»، کنیه‌اش «ابوعبدالله» نام پدرش
«محمد بن حکیم بن عبدالرحمن» بوده است. تولد وی در



«رودک» از توابع سمرقند و
در اواسط قرن سوم هجری
بوده، از چگونگی زندگی
دوران کودکی وی خبری در
دست نیست جز اینکه نوشته‌اند
از طفولیت نا بینا بوده‌ولی
در عوض هوش و فراصتی بسیار
داشته و در هشت سالگی

قرآن مجید را حفظ کرده و آوازی خوش داشته از
قرآن خواندن به شعر خواندن و سرود خواندن و سپس
بر اثر استقبال مردم، بفر گرفتن موسیقی و نواختن رود
وساختن سرود و پرداختن شعر و شاعری رسیده و چندان
شهرت بدست آورد که آواز حسن صوت و جلوه هنر و
استعداد طبع او بگوش امیر نصربن احمد سامانی که امیر
خراسان بوده رسید و او را بنزد خود خواست و گرامی
داشت و کارش بالا گرفت و بدانجا رسید که برای يك
قصیده صد هزار درم صله و جایزه دریافت میداشت.
سال وفات رودکی را مورخین ۴۱۲ هجری یا سالی چند
پس از آن نوشته‌اند.

مرثیه مشهور رودکی در مرثیه ابوالحسن مرادی

مرادی نه همانا که مرد	مرثیه چنان خواهی نه کاریست خرد
گرامی بپدر باز داد	کالبد تیره بمادر سپرد

آن ملك با ملكی رفت باز
 گاه نبید او که ببادی پرید
 گنج زری بود در این خاکدان
 قالب خاکی سوی خاکی فکند
 صاف بد آمیخته با درد می
 در سفر افتند بهم ای عزیز
 خانه خود باز رود هریکی
 خامش کن چون نغض ابرا ملك
 زنده کنون شد که تو گوئی بمرد
 آب نبید او که زمینش فشرده
 کود و جهان را بجوی میبمرد
 جان و خرد سوی سموات برد
 بر سر خم رفت و جدا شد ز درد
 مروزی و رازی و رومی و کرد
 اطلس کی باشد همتای برد
 نام تو از دفتر گفتن سترده

پیام دل

زهی فزوده جمال تو زیب و آرا - را
 شکسته سنبل زلف تو مشک سارا - را
 قسم بر آن دل آهن خورم که از سختی
 هزار طرح نهاده است سنک خارا - را
 که از تو هیچ مروت طمع نمی دارم
 که کسی ندیده ز سنگین دلان مدارا - را
 هزار بار خدا را شفیع می آرم
 ولی چه سود که تو نشنوی خدا را - را
 چو رودکی - بگلای اگر قبول کنی
 ببندگی نپسندد هزار دارا - را

عشق

دلا تا کی همی جوئی منی را
 چه کو بی بیهده سرد آهنی را
 دلم چون ارزنی عشق تو کوهی
 چه سائی زیر کوهی ارزنی را
 بیا اینک نگه کن رودکی را
 اگر بی جان روان خواهی تنی را

بهاریه

آمد بهار خرم با رنك و بوی طیب
 از صد هزار نزهت و آرایش عجیب

شاید که مرد پیر بدینکه شود جوان
 گیتی بدیل یافت شتاب از پی مشیب
 چرخ بزرگوار یکی لشگری بکرد
 لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
 نفاط برق روشن و تندرش طبل زن
 دیدم هزارخیل و ندیدم چنین مهیب
 آن ابرین که گرید چون مرد سوگوار
 و آن رعد بین که نالد چون عاشق کنیب
 خورشید را ز ابر دهد روی گاه - گاه
 چونان حصارئی که گذر دارد از رقیب
 يك چند روزگار جهان دردمند بود
 به شد که یافت بوی سمن بادراطیب
 باران مشکبوی ببارید نو - بنو
 وز برف بر کشید یکی حلی قصب
 گنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت
 هرجویگی که خشك همی بود شد رطیب

دنیا

بسرای سپنج مهمان را
 دل نهادن همیشگی نه رواست
 زیر خاک اندرون ت باید خفت
 گر چه اکنون خواب بر دیباست
 با کسان بودند چه سود کند
 که بگور اندرون شدن تنهاست
 یار[تو زیر خاک مور و مکس
 بدل آن که گیسوت پیر است
 آن که زلفین و گیسوت پیر است
 گر چه دینار یا درمش بهاست
 چون ترا دید زرد گونه شده
 سرد گردد دلش نه نا بیناست

شکسپیر

ویلیام شکسپیر WILLIAMSHAKESPEARE (۱۵۶۴
۱۶۱۶) بزرگترین شاعر دراماتیک انگلستان و یکی از بزرگترین
شعراى تمام جهان است . چنانکه او را یکی از ارکان اربعه ادب
جهان شمرده اند .

شکسپیر دوران کودکی خود را در مولد خویش « استرنفرد »
گذراند . از بیست و یک سالگی در دسته تئاتری استخدام شد که
بعدها دسته بازیگران ملکه نام گرفت شکسپیر ۳۵ سال درین تئاتر
گذراند و از این راه شهرت و ثروت فراوان بدست آورد و در همین
دوره بود که قسمت اعظم از شاهکارهای جاودانی خود را تهیه کرد و
بمعرض نمایش گذاشت .

وقتی که از این راه مشهور و ثروتمند شد ، در نزدیک پنجاه
سالگی لندن وجاه و جلال و موفقیت آن و دربارشاهی را ترک گفت
و بدهکده خود بازگشت و تا پایان عمر را بسادگی و انزوا در آنجا
گذراند . تا وقتی که در ۵۲ سالگی چشم از جهان پویشیدوبی تشریفات
و سروصدا بخاک سپرده شد .

مهمترین آثار او بترتیب تاریخ تنظیم عبارتند از :
رؤیای یک شب تابستان ، دو نجیبزاده ورون ، هانری ششم
رمثو و زولیت ، ریچارد دوم ، ریچارد سوم .

بازرگان و نیز ، هنری چهارم ، هنری پنجم ، سر و صدای
زیاد برای هیچ ، هر طور که دلتان بخواهد ، شب دوازدهم ، آنچه
خوب است که عاقبتش خوب باشد ، یولیوس سزار ، هملت ، اتللو
مکبث ، لیرشاه ، آنتونی و کلیوپاترا ، پریکلس ، طوفان ، هنری
هشتم و اشعار معروف ونوس و آدونیس (زهره و منوچهر) و ربودن
لوکرس .

« نغمه های » معروف شکسپیر در سال ۱۶۰۹ انتشار یافته و
یکی از عالیترین آثار شاعرانه تاریخ ادب انگلستان ، است در
اینجا فقط قسمتی ازین « نغمه ها » انتخاب و نقل شده است . باید

اوحدالدین محمد انوری

یکی از شعرای دوره سلجوقیان است که در اواخر سلطنت
ملکشاه و دوران سلطنت سلطان سنجر میزیسته و قصاید زیادی در

مدح ملکشاه و سلطان سنجر

و سلطان ملکشاه بن سنجر

سروده است .

دیوان انوری شامل قصائد ،

مقطعات، غزلیات و رباعیات

است ،

انوری در ابیورد خراسان

بدنیا آمد و سال فوت او مختلف



نقل شده ولی بین سالهای ۵۴۰ تا ۵۵۰ در شهر بلخ

متذکر شد که شکسبیر این نغمه‌های شاعرانه و عاشقانه بسیار ظریف
را بخاطر پسر جوانی سروده ، اما با تمام تحقیقاتی که شده هنوز
بطور قطع هویت این جوان محبوب شاعر معلوم نشده است .

نغمه‌ها

خسته و کوفته ، بسوی بستر خود میشتابم تا مگر از رنج سفر
که تنم را فرسوده است بیاسایم . اما در بستر خواب ؛ روز تازه‌ای در
سفر من آغاز می‌شود ، زیرا پس از کار تن ؛ نوبت کار فکر فرا میرسد
روح من از اقامتگاه دور افتاده‌ام چون پارسائی زائر رو بقبله وجود
تو می‌آورد و دیدگان خواب‌آلوده مرا در دنیای تاریکی که قلمرو
برگزیده کوران است گشوده نگاه میدارد . اما من در این تاریکی
با چشم دل جمال دلارای تو را میبینم که چون گوهری شیچراغ در
ظلمتی گور آسا میدرخشد و چهره شب تیره را با زیبایی خود جوان
میکند .

دلدار من ، حالا میبینی که هم در روز تن من از رنج کار
میفرساید و هم در شب ، روح و دلم از عشق تو آرام ندارد .

وفات یافته است .

انوری در علوم طب و نجوم ریاضیات نیز دست داشته
است و وزیدن بادی را پیش‌بینی کرد که آنروز باد
نوزید و یکی از شعرای معاصرش در این باره چنین گفته:

می‌گفت انوری که : درین سال باد ها
چندان وزد که کوه بچنبد تو بنگری
بگذشت سال و برك بچنبید از درخت
یا مرسل الریاح تسو دانی و انوری

در مدح سلطان ملک‌شاه بن سلطان سنجر

ای خداوندی، که مقصود بنی‌آدم توئی
کارساز دولت و فرمانده عالم توئی
آفرینش خاتمی آمد در انگشت قضا
گر جهان داند، و گرنه نقش آن خاتم توئی
ماتم سنجر اگر قتل ملک‌شاه تازه کرد
ای ملک‌شاه معظم سور آن ماتم توئی
ملك مشرق گر ترا شد ملك مغرب هم تراست
شاه توران گر توئی دارای ابراهیم توئی
هر که دارد از تو دارد اسم و رسم خسروی
شان اعظم شان تست و خسرو اعظم توئی
مورومار و مرغ و ماهی جمله در حکم تواند
گم مکن از گشتی که کنون بجای جم توئی
یوسف و عیسی و موسی نیستی، لیک از ملوک
شاه یوسف فروی، موسی دست، عیسی دم توئی
حمله بی‌شرکت بیاری، حمل بی‌منت نهی
خسروا، دریک تبا صدرستم و حاتم توئی
پادشاه نسل آدم تا جهان باشد تو باش
زانکه اهل پادشاهی از بنی آدم توئی

فارغست از رایت و از رحمت صبح و سحر
آنکه او را صبح رایت، در سحر پرچم تویی

یادگار تو

ای یار، مرا غم تو یار است
عشق تو ز عالم اختیار ست
با عشق تو غم همی گسارم
عشق تو غمست و غم گسارست
جان و جگرم بسوخت هجران
خود عادت دل نه زین شمارست
جان سوختن و جگر خلیدن
هجران ترا کمینه کارست
در هجر ز درد بی قرارم
کان درد هنوز بر قرارست
ای راحت جان من، فرج ده
زان درد که نامش انتظارست
در تاب شدی که گفتم: اژ تو
چیز درد مرا چه یادگارست؟

خوشر است!

عشق تو از ملک جهان خوشرست
عشق تو از راحت جان خوشرست
خوشر آن نیست که دل می بری
دل در جان می زند، آن خوشرست
من بکرانی شده از دست هجر
پای ملالت بمیان خوشرست
دل بیدی تن زده، تا به شود
خوردن زهری بگمان خوشرست
وصل تو روزی نشد و روز شد
سود نه و مایه زیان خوشرست ←

میلتن

جان میلتن (JOHN MILTON) (۱۶۰۸ - ۱۶۷۴)
بررگترین شاعر قرن هفدهم انگلستان است و اثر بسیار معروف او
بهشت (PARADISE LOST) یکی از ارکان مهم ادب انگلستان
و اروپا بشمار میرود. میلتن در آثار ادبی خود روح رنسانس و
مسیحیت را باهم درآمیخته و همه جا نیز شخصیت قوی و مبارز خود
را در این آثار منعکس کرده.

← عمر شد و عشره بدستم بماند
دخل نه و خرج روان خوشترست
کیسه عمرم ز غمت شد تهی
نی رهم مرسوم شبان خوشترست؟
از پی دل جان بتو انداختم
بر اثر تیر کمان خوشترست
این همه هست و تو نه با انوری
وین ز همه کار جهان خوشترست

خوش است !

ای برادر ، عشق سودایی خوشست
دوزخ اندر عاشقی جایی خوشست
در بیابان رهروان عشق را
ز آب چشم خویش دریایی خوشست
عمگنان را هر زمان در کنج عشق
یاد نام دوست صحرایی خوشست
با خیال روی معشوق ، ای عجب
جام زهر آلود حلوایی خوشست
عمر ما در رنج چون امروز و دی
بر امید بوی فردایی خوشست

وی بیست و یکسال داشت که نخستین قطعه شعر معروف خود را بنام «سرود تولد مسیح» سرود و این اثر خود یکی از بهترین آثار نظم انگلیسی محسوب است. از سی سالگی تا پنجاه سالگی عمر وی در مبارزات سیاسی شدیدی علیه شاه و استبداد و برای دفاع از آزادی قلم و آزادی بیان گذشت و در پایان این مبارزات میلتن گذشته از آنکه شکست خورد و مجبور بگوشه نشینی گردید، سعادت خانوادگی و جوانی و موفقیت‌های ادبی و از همه بالاتر چشمان خود را از دست داد هنگامی که حکومت استبدادی دوباره مستقر شد، میلتن در سال ۱۶۶۰ کور و خسته و نومید بگوشه انزوا رفت و در این تنهایی بود که دوشاهکار ادبی فنا ناپذیر خود بهشت گمشده و بهشت باز یافته را پدید آورد.

در این کتاب يك قسمت از قطعه مفصل او بنام «سرود مذهبی» و قسمتی از کتاب پنجم بهشت گمشده بنام «نیایش بامدادی آدم و حوا» که در آن شاعر کور وصف زیبایی‌های آفرینش را کرده، نقل شده است.

سرود مذهبی

زمستان سرد و طوفان خیز بود، و کودک نوزاد که زاده آسمان بود در درون گهواره خشن خود روپوشی جز پارچه‌ای سست و ناچیز نداشت.

طبیعت از راه ادب آرایشهای دلفریب خود را کنار گذاشته بود تا با سادگی خداوندگار توانای خود هم آهنگ باشد، زیرا حالا دیگر وقتی نبود که وی عاشقانه برای خورشید دلبری کند.

طبیعت زیورهارا از خود دور کرده بود، ولی چایپلوسانه از فضای لایتناهی درخواست میکرد که چهره گناهکار او را با برفی سنگین بپوشاند و برای آنکه لکه‌های خطا بر روی شرمگینش هویدا نباشد، نقابی سپید و مقدس بر روی آن بکشد، زیرا شرم داشت از اینکه دیدگان آفریدگار او از فاصله‌ای چنین نزدیک زشتیهای صورت او را ببینند.

محمد فرید الدین عطار

در اواخر دوره سلجوقیان بزرگ در شهر نیشابور
متولد گردید .

در ایام جوانی بمشهد رفت و سپس از آنجا بعضی
شهر های شمالی ایران و
همچنین هند و ماوراءالنهر و
عراق و دمشق و مصر مسافرت
کرد .
از بزرگان صوفیه که در زمان
او میزیست **نجم الدین**
کبری است .



منطق الطیر ، الهی نامه ، اسرار نامه ،
مصیبت نامه ، خسرو نامه ، مظهر العجایب ، لسان
الغیب ، دیوان غزلیات ، ترجیعات و قصاید
و بزرگترین تالیف منشوری کتاب **تذکرة الاولیاء** است
که در شرح حالات و کرامات بزرگان صوفیه است این
شاعر و عارف بزرگ در اواسط نیمه اول قرن هفتم بدرود
حیات گفت و در جنوب نیشابور مدفون گردید .

پرده پندار

عزم آن دارم که امشب نیم مست
پای کوپان کوزه دردی بدست
سر بیازار قلندر برنهم
پس بیک ساعت ببازم هر چه هست
تاکی از تزویر باشم ره نمای
تاکی از پندار باشم خود پرست

پرده پندار می باید درید
 توبه تزویر می باید شکست
 وقت آن آمد که دستی برزنم
 چند خواهم بود آخر پای بست
 ساقیا در ده شرابی دلگشای
 هین که دل برخاست می بر سر نشست
 تو مگردان دور تا ما مرد وار
 دور گردون زیر پا آریم پست
 مشتری را خرقه از بر برکشیم
 زهره را تا حشر گردانیم پست
 همچو عطار از جهت بیرون شویم
 بی جهت در رقص آئیم از الـث

بی وفائی

عاشقی نه بیوفائی کار ماست
 کارکار ماست چون او یار ماست
 تا بود عشق درون جان ما
 جان ما در پیش ما ایثار ماست
 جان ما زانست کوجانست جان
 جان ما بی فخر عشقش عار ماست
 عشق او آسان همی پنداشتم
 سد ما در راه ما پندار ماست
 کار ما چون شد زدست ما کنون
 هیچ دردی نیست کان درکار ماست
 بود عمری در میان اهل دك
 این زمان تسبیح ما ز نار ماست
 چون بمسجد یکزمان حاضر نه ایم
 مسجد ما این زمان خمار ماست
 کیست چون عطار در خمار عشق؟
 کین زمان دردی ز دردی خوار ماست

قدر عشق

دلی کز عشق جانان دردمندست
 همو داند که قدر عشق چندست
 دلا گر عاشقی از عشق بگذر
 که تا مشغول عشقی عشق چندست
 و گرد عشقی از عشقت خبر نیست
 ترا این عشق عشق سودمندست
 ز شاخ عشق بر خور دار گردی
 و گر عشق ازین و بیخت بکندست
 هر آن مستی که بشناسد سر آریا
 از او دعوی مستی ناپسندست
 حقیقت دان که دایم مذهب عشق
 و رای مذهب هفتاد و اندست
 سرافرازی مکن روپست شوپست
 که تاج پاکبازان تخت بندست
 چو تو در غایت پستی فتادی
 ز پستی بگذری ، کارت بلندست
 خرابی دیده‌ای در هیچ گلخن
 که خود را در خرابی او فکندست
 مرا نزدیک او بر خاک بنشان
 که میل من بمستی مستمندست
 مرا با عاشقان مست باید
 چه جای زاهدان پر گزندست
 نگارا روز روز ماست امروز
 که در کف باد و در کام قندست
 می و معشوق و وصل جاودان هست
 کنون تدبیر ما لختی سپندست
 بیا ، گو ، نفس اندر حلقه ما
 که حلق نفس ما اندر کمندست
 حریقی نیست ، ای عطار ، امروز
 و گر هست از وجود خود نژندست

بلیک

ویلیام بلیک (Wliam Blake) شاعر و نقاش بزرگ نیمه قرن هیجدهم و ربع اول قرن نوزدهم انگلستان (۱۷۷۵ - ۱۸۲۷) یکی از پیشقدمان نامی مکتبی است که راه را برای پیدایش رمانتیسم در انگلستان هموار کرد اشعار او، که مقامی بلند را در ادبیات انگلیس دارد، غالباً مذهبی و عرفانی است. بلیک خودش این اشعار را چاپ میکرد و گراورهای آنها را میساخت و زش کتابها را صحافی میکرد.

وی از سالهای کودکی هنرمندی خود را نشان داد، زیرا نخستین نقاشی خود را در ده سالگی کرد اولین اشعار خویش را در ۱۲ سالگی سرود معروفترین آثار ادبی او عبارتند از کتاب تل زناشویی بهشت و جهنم، درهای بهشت، اروپا، کتاب رلس، کتاب آهانیا، میلتن، بیت المقدس در سال ۱۹۱۳ نیز قطعه معروفی از وی درباره انقلاب کبیر فرانسه انتشار یافت. که در سال ۱۷۹۱ سروده شد ولی هیچوقت منتشر نشده بود.

درین جا دو قطعه از نخستین اشعار بلیک که ذوق و هنر شاعر خوب در آنها پیداست نقل شده است.

به بهار

تو که باطره‌های پراز شبنم گیسوی خود جلوه‌گری میکنی
وازیس پنجره‌های شفاف بامدادان بدشت و دمن مینگری بادیدگان
زیبایت به جریره دور افتاده غربی ما نگاه کن که با دلی مشتاق
ای بهار خرم، ترا سلام میگوید.

همه جا، تپه‌ها و رود ترا بیکدیگر مژده میدهند و همه جا
دره‌ها کوش فرا داشته‌اند تا صدای قدم‌های ترا بشنوند. ما همه
نیز بیتابانه چشم به پرده‌های لطیف بستر تو دوخته‌ایم تا مگر
زودتر آنهارا پس زنی و پاهای نازنینت را بر آسمان ماگذاری،
ای بهار زیبا، از تپه‌های مشرق بدیدار ما بیا. بگذار ←

عبید زاکانی

یکی از شعرای با قریحه و استعدادی است که در اواسط قرن هشتم هجری در قریه زاکان قزوین متولد



گردید؛ و در زمان شاه
ابواسحق در شهر شاعر پرور
شیراز به تحصیل علوم و فنون
پرداخت تا جائیکه یکی
از ادباء عصر خود گردید .
روانی طبع و ملاحظت بی حد
و حصری که در بیان شیوای
این شاعر بزرگ وجود

دارد برخی او را املح الشعرا نامیده اند . چون
در زمان حیات این شاعر ترکان در ایران از ارتکاب
هیچگونه عمل قبیح خودداری نمیکردند و بعلت
معاشرت با مردم اکثریتی در فساد غوطه میخوردند عبید
با يك روح خستگی ناپذیر علیه فساد اخلاق مبارزه
میکرد با تألیف رساله هائی مردم را ارشاد مینمود و
یکی از رساله های معروف او اخلاق الاشراف است که
غرض آن هزل محض نیست و هزل های او آمیخته با نصایح
و حکمت است،

بقولی این شاعر لطیفه گو زمانی با رساله ای که

← بادهای سرزمین ما بر جامه عطراگین تو بوسه زنند و هر صبح و
شام نفس حیات بخش تو پرما بوزد . بگذار مرواریدی چند بادست
تو بر زمین ما که از عشق تو میمیرد ، افشانده شود .
باسرا نکشتان زیبای خود ، سرزمین ما را با گوهر بیارای .
بوسه های پر مهر خویش را بر سینه آن نثار کن . تاج زرین خود
را نیز بر سر او گذار ، زیرا دیری است که وی گیسوان خویش را در
انتظار تاج طلای تو آراسته است .

در علم معانی و بیان نوشت میخواست بحضور سلطان وقت
 برسد مقربان کینه توز بغناوینی جلوگیری مینمودند و
 میگفتند که سلطان با اینگونه مزخرفات سروکارش نیست
 و از اغراق و مبالغه بیزار است پس عبید بی پروا چنانکه
 شیوه خاص اوست سخنان فاحش و لطیفه های نغز و نادر
 میگفت و بدینوسیله جزء خواص سلطان درآمده و به
 دریافت جوائز قیمتی نائل میگشت و کسی را یارای
 مقابله و مشاجره با وی نبود و چنانکه میگوید :

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم

کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
 رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی
 از وفات این شاعر و عارف بزرگ بطور صحیح
 اطلاعی در دست نیست و ممکن است بین سال ۷۶۸ تا ۷۷۲
 در اصفهان یا بغداد اتفاق افتاده باشد .

دل شیدا

ای خط و خال خوشت مایه سودای ما
 ای نفس وصل تو اصل تمنای ما
 چونکه قدم مینهد شوق تو در ملک جان
 صبر برون میجهد از دل شیدای ما
 از رخ زیبای خویش قبله گم عام را
 کعبه دیگر نهاد دلبر ترسای ما
 مردم لولی و شیم ما که و سجده کدام
 رأی هزیمت گرفت عقل سبک رأی ما
 صوفی افسرده را زحمت ما گو مده
 رو تو بمحراب زهد ما و چلیپای ما
 رطل گرانرا زدست تا ننهی ای عبید
 زانکه روان میرود عمر سبک پای ما

حلقه زلف تو در خواب نمودند بمن
جز پیریشانی از آن خواجه چه تعبیر مرا

شوریده گان رسوائی

خوشا کسیکه ز عشقش دمی رهائی نیست
غمش زرندی و میلش پارسائی نیست
دل رمیده شوریدگان رسوائی
شکسته ایست که در بند مومیائی نیست
ز فکر دنی و عقبی فراغتی دارد
خداشناس که با خلقش آشنائی نیست
غلام همت درویش قانم کورا
سر بزرگی و سودای پادشاهی نیست
بکنج عزلت از آن روی گشته ام خرسند
که دیگرم هوس صحبت ریائی نیست
قلندر است مجرد عبید زاکانی
حریف خواجه و مرد کدخدائی نیست

عادت خوبان

لطف تو از حد برون حسن تو بی منتهاست
پیش تو نوش روان درد تو درمان ماست
عشق تو بر تخت دل حاکم کشور گشای
مهر تو بر ملک و جان والی و فرمان رواست
پرتو رخسار تو مایه مهر منیر
چهره پر چین تو سایه لطف خداست
نرگس فتان تو لعبت مردم فریب
غمزه غماز تو جادوی معجز نماست
از تو همه سر کشی وز طرف ما هنوز
روی عمل بر زمین دست طمع بردعاست
گر کشدت ای عبید سر بنه و دم مزین
عادت خوبان ستم چاره عاشق رضاست ←

لافونتن

ژان دو لافونتن « Jean de la Fontaine » (۱۶۲۱ - ۱۶۹۵) نویسنده معروف « افسانه‌ها » (Les Fables) یکی از بزرگترین شعرای قرن هفدهم فرانسه است . لافونتن اشعار و قطعات شاعرانه و عاشقانه بسیار دارد ، و حتی يك كمدی بنام کلیمن نیز نوشته است ، ولی شهرت فراوان او مربوط به همین « افسانه‌ها » است که در تمام جهان معروفند ، چند تا ازین افسانه ها مستقیماً از داستان‌های فارسی اقتباس شده اند . معروفترین آثار او بترتیب انتشار چنینند : آدونیس ، رویای دو ، نغمه پریرویان ، سرود ؛ برای شاه ، داستان‌های منظوم ، آمور و پسیشه و کوپیدون ، اسارت سنت مارک ، کنکینا فیلمن و بوسیس ، دختران مینه . و چند کمدی با شرکت قلمی شامسله لافونتن دوست نزدیک راسین و مولیر و بوالو بود که هر سه از بزرگترین ادبای قرن هفدهم فرانسه اند .

شب وصال

— جفا مکن که جفا رسم دلربائی نیست
جدا مشو که مرا طاقت جدائی نیست
مدام آتش شوق تو در درون منست
چنانکه یکدم از آن آتشم رهائی نیست
وفا نمودن و برگشتن و جفا کردن
طریق یاری و آئین دلربائی نیست
زعکس چهره خود چشم ما منور کن
که دیده راجز از آن وجه روشنائی نیست
من از تو بوسه تمنا کجا توانم کرد
چو گرد کوی توام زهره گدائی نیست
عبید پیش کسانی که عشق میورزند
شب وصال کم از روز پادشاهی نیست

درد عشق

(تیرسیس و امارانت)

روزی « تیرسیس » به « امارانت » زیبا گفت « اوہ ! اگر
شما هم مانند من دردی را میشناختید که بخاطر آن دل هر کس آرزوی
بیماری میکند ، در آن صورت میدانستید که در زیر گنبد آسمان
چیزی شیرین تر ازین درد جانکاه نیست . راستی دلتان میخواهد
این درد را بشناسید؟ درین صورت بگذارید دلتان بیمار شود . سخن
مرا باور کنید و بیهوده مترسید .
آخر چگونه من که دوست یکدل شمایم ، قصد فریبتان را
میتوانم داشت !»

امارانت زیبا سخت بفکر فرو رفت . آنگاه پرسید : « نام
این درد مرموز چیست ؟ - نامش عشق است - چه کلمه زیبایی است
اما من هیچ چیز از آن نمیدانم ، اگر میخواهید با این درد آشنا
شوم نشانیهای چندی از آن بمن بدهید تا از روی آنها آنرا
بتوانم شناخت . برایم بگوئید که بیمار این درد چه احساس میکند ؟
- بیمار این درد ، رنجی احساس میکند که شادی پادشاهان
در برابرش ناچیز و کسالت بخش است . بیمار عشق روی بدشت
و دمن میبرد تا لذت تنهائی را دریابد و حتی خودش را از یاد ببرد
اگر در کنار جویبار نشیند ، چهره خویش را در آب نمی بیند زیرا
هر چه بیند تصویر کسی دیگر است که همه جا و همه وقت در برابر
چشم اوست ، و بجز آن دیدگان وی در هیچ جا چیزی نمی بیند
نزدیکی با او ، صدای او ، نام او ، چهره بیمار عشق را از هیجان
گلگون میکند . یاد او ' بی آنکه بیمار از راز درون خبر داشته
باشد ، آه سوزان از دلش بر می آورد . بیمار این درد پیوسته در
آرزوی دیدار کسی است که از دیدارش بیم دارد .»

امارانت گفت : « اوہ ! اوہ ! اگر درد عشق این دردی است
که برایم گفتید ، من با آن نا آشنا نیستم . راستی کیست که این
درد شفا بخش را نشناخته باشد !»

عبدالرحمن جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی یکی از بزرگترین
شعرا و استادان تصوف قرن نهم بهشمار میرود.

وی در سال ۸۱۷ هجری
قمری در محل خرچردولایت
جام خراسان تولد یافت و
در این باره خود او گوید :



پس از هشتصد و هفده زهجرت نبوی
که زرد زمکه بیشتر بر سر اوقات جلال
ز اوچ قلعه‌ی پروازگاه عزم و قدم.
بدین حسیض هواست کرده ام پروبال

تخلص جامی بدو علت است ، نخست بمناسبت
مولدش ولایت جام و دوم بسبب ارادت به شیخ الاسلام
احمد جامی متوفی ۵۲۶ هجری قمری، میباشد و در این
مورد گوید :

مولد جام و رشحه‌ی قلمم جرعه‌ی جام شیخ الاسلامی است
لاجرم در جریده اشعار بدو معنی تخلصم جامی است

جامی در کودکی با اتفاق پدر بهرات و سپس بسمرقند
مساافت کرد و در آن دیار کسب دانش و کمالات نمود ،
خصوصاً در تصوف طی مراتب کرد و از جمله مرشدان وی
سعدالدین محمد کاشغری و خواجه علی سمرقندی و قاضی
زاده رومی بودند :

جامی پس از طی مراتب تصوف و کسب دانش و
فضیلت بسلك رؤسای طریقت نقشبندی درآمد و بعد
وفات سعدالدین محمد کاشغری که خلیفه‌ی نقشبندی بود
خلافت این طریقت بوی تعلق گرفت و از این زمان مورد
احترام همگان حتی امر او شاهان قرار گرفت و امتیاز
خاص جامی نیز بواسطه‌ی همین مقام و درجه‌ی بی است که

وی در عالم تصوف و عرفان احراز نموده و قطب و خلیفه‌ی
پیروان آن مذهب گردید .

آثار جامی از نظم و نثر بسیار است و وی بکثرت
تصانیف معروف است .

از آثار منظوم وی گذشته از دیوان اشعار او ،
هفت اورنگ وی معروف است و اسامی آنها بشرح زیر
است .

سلسله الذهب و سلامان و اقبال و تحفة الاحرار
و سبحة الابرار و یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون و
خودنامه سکندری

و نیز مهمترین آثار منشوری عبارتند از:
نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص و نفحات الانس
و لواایح و لوامع و شواهد النبوة و اشعة اللغات و
بهارستان .

مولانا جامی در سال ۸۹۸ هجری قمری درهرات
وفات کرد و بسرای جاودانی شتافت و جنازه‌ی او باجلال
و شوکت بسیار در حضور علما و بزرگان بخاک سپرده شد .

پیر مغان

هر شب افروخته از آتش دل مشغله‌ها
روی از کوی غمت سوی عدم قافله‌ها

دل‌م‌ازیر تو خورشید رخت قندیلی است
از سر زلف تو آویخته بسا سلسله‌ها

شرح اسرار خرابات نداند همه کس
هم مگر پیرمغان حل کند این مشغله‌ها

در ره فقر و فنا بی مدد عشق مرو
که کمین‌گاه حوادث بود این مرحله‌ها

گفت و گوی خرد از جد بگذشت ایساقی
یاده در ده که ندارم سر این مشغله‌ها

ساعتی گوش رضا سوی من دلشده نه
کامشب از دست توهم پیش تو آرام گله‌ها

واقف از سر خرابات جز آن مست نشد
که بمیخانه برآورد چو جامی چله‌ها

غم نهفته

دوهفته شد که ندیدم مه دو هفته خود را
کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را
در آرزوای خوش‌ای بخت بد مگر که گشایم
بروی همچو مهش چشم شب نهفته خود را
خدایرا مکن ای باغبان مضایقه چندان
که يك نظاره کنم باغ نوشکفته خود را
میرزا شگ من‌ای چشم خون گرفته که خواهم
کنم نثار رهش این در نسفته خود را
رمید دل ز من از زلف دام به که نخواهم
بجز شکار تو مرغ هوا گرفته خود را
همین بسست باو نامه جامیا که نویسی
بخون دل برش این دردناک گفته خود را

دل غمناک

هر کجا جلوه کند آن بت چالاک آنجا
خواهم از شوق کنم جامه جان چاک آنجا
من آتش بمن ای آه در آن کوی مباد
دود خیزد ز سر این خس و خاشاک آنجا
میریدم ز سر راهش اگر میرم زار
بگذارید خدا را که شوم خاک آنجا
شدم آواره شهری بگرفتاری دل
کو ز خونریز غریبان نبود پاک آنجا
پای جامی که نهد کاش گذارد اول
که بمزگان زخس و خار کنم پاک آنجا
دور از آن مه گذرانم ز فلک فاوک آه
تا چسان میگذرانند دل غمناک آنجا
جامی از خون خود آلوده مکن صید گهش
که نبینید چنین صید بفتراک آنجا

آلفرد دوموسه

آلفرد دوموسه « Alfred de Musset » (۱۸۱۰ - ۱۸۵۷)
از نظر زندگی شاعرانه خود، مانند شلی در انگلستان، «رمانتیک‌ترین»
شاعر فرانسوی است، و همانطور که مرگ «آندره‌شنیه» رمانتیک
است، سراسر حیات موسه مظهر رمانتیسم بشمار میرود.

زندگانی کوتاه موسه سراسر با عشق و غم و بیماری بسر رفت
و زاده این عشق‌ها و غم‌ها، آثار ادبی بسیار ظریفی بود که هنوز
در دل مردم فرانسه جا دارد. قطعات موسه در همان ضمن که لطف
و زیبایی فوق‌العاده آثار لامارتین را دارد، با زندگی نزدیکتر
است، زیرا موسه بخلاف لامارتین که همیشه در آسمان زندگی میکرد
خیلی زمینی بود و باهوسها و هیجانهای روزمره زندگی آشنائی
بیشتری داشت، میان قطعات موسه، چهار قطعه بنام «شب‌ها»
« Les Nuits » بقدری در ادبیات فرانسه شهرت دارند که جز
قطعه دریاچه لامارتین هیچ اثر شاعرانه‌ای در زبان فرانسه با آنها
برابری نمیکند. این چهار قطعه مظهر کامل نبوغ موسه و جامع تمام
زیبائیهای رمانتیسم هستند.

موسه نخستین مجموعه اشعار خود را در ۱۹ سالگی منتشر
کرد، ولی بهترین اشعار او بعد از قطع غم انگیز رابطه عاشقانه وی
با زرژسان سروده شده. موسه همیشه میگفت که برای شاعر جز قلب
او هیچ سرچشمه الهامی وجود ندارد، و این حقیقت در تمام اشعار او
پیداست.

بهترین آثار او عبارتند از: داستانهای اسپانیا و ایتالیا،
آندرآدل سارتو، هوسهای ماریان، فانتازیو، رولا، شبها، اعترافات
یک کودک امروزی، نوولها، نامونا، مردخای، با عشق شوخی
نمیکند، لورنتساجو.

درین جا اولین «شب» از «شب‌های» موسه ترجمه شده است.

شب ماه مه

اله شعر (الهام)

ای شاعر، چنگت را برگیر و بمن بوسه‌ای ده. گل‌های نسترن ←

سعدی شیرازی

شرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله معروف به سعدی
شیرازی، از شعرا و ادبای بزرگ قرن هفتم بشمار است
و آثار او از بزرگترین آثار
جاویدان زبان پارسی است.
در باره تخلص او بسعدی
گویند چون آغاز ظهورش
در زمان سعدبن زنگی بوده است
از این نظر سعدی تخلص
کرده است .
از آثار وی کتاب گلستان
حاوی اندرز و دستور العملهای حکیمانه بنثر و نظم
و کتات بوستان یا سعدی‌نامه بنظم، مشهور است.
سعدی در سال ۶۹۱ هجری درگذشت و در شیراز
مدفون گردید .



صاحب روی نکو

ناچار هر که صاحب روی نکو بود
هر جا که بگذرد همه چشمی بدو بود

«اندک میشکفند، زیرا امشب بهار از دل زمین می‌زاید. امشب با دها
گرم‌تر میشوند و چلچله‌ها در انتظار سپیده بامدادی روی نخستین
نهایهای سر سبز مینشینند. ای شاعر، چنگت را برگیر و بمن
بوسه‌ای ده .

شاعر

اوه ! چقدر دره تاریک است ! يك لحظه چنین پنداشتم که در
بالای درختان جنگل هیکی سپید در حرکت است که از میان چمنها
بیرون آمده است و بر روی گیاهان پر گل می‌خرامد. اما آنچه پنداشتم
رؤیائی عجیب بیش نبود که خیلی زود از میان روت .

ای گل تو نیز شوخی بلبل معاف دار
 کاینچا که رنگ و بوی بود گفت و گو بود
 نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی
 بعد از هزار سال که خاکش سبو بود
 پاکیزه روی در همه شهری بود ولیک
 نه چون تو پاکدامن و پاکیزه خوب بود
 ای گوی حسن برده ز خوبان روزگار
 مسکین کسی در خم چوگان چو گو بود
 موئی چنین دریغ نباشد گره زدن
 بگذار تا کنار و برت مشکبو بود
 پندارم آنکه با تو ندارد تعلقی
 نه آدمی که صورتی از سنک و رو بود
 من باری از تو بر نتوانم گرفت چشم
 گم کرده دل هر آینه در جستجو بود
 بر می نیاید از دل تنگم نفس تمام
 چون ناله کسی که بچاهی فرو بود
 سمدی سپاس دار و جفا بین و دم مزین
 کز دست نیکویان همه چیزی نکو بود

پادشاه حسن

خجلست سرو بستان بر قامت بلندش
 همه صید عقل گیرد خم زلف چون کمندش
 چو درخت قامتش دید صبا بهم برآمد
 ز چمن نرست سروی که زبیح بر نکندش
 اگر آفتاب با او زند از گزاف لافی
 مه نو چه زهره دارد که بود سم سمنش
 نه چنان ز دست رفتست وجود نا توانم
 که معالجت توان کرد به پند یا به بندش
 گرم آن قرار بودی که زدوست برکنم دل
 نشنیدمی ز دشمن سخنان ناپسندش
 تو که پادشاه حسنی نظری ببندگان کن
 حذر ادعای درویش و کف نیازمندش ←

تئوفیل گوتیه

تئوفیل گوتیه «Théophile Gautier» (۱۸۱۱ - ۱۸۷۲)
شاعر «آب رنگ» لقب دارد، زیرا اشعار او همه کار یک نقاش

← شکرین حدیث سعدی بر او چه قدر دارد
که چندهزار طوطی مگسست پیش قندش

عهد دوستان

خطا کردی بقول دشمنان گوش
که عهد دوستان کردی فراموش
که گفت آن روی شهر آرای بنمای
دگر بارش که بنمودی فراموش
دل سنگینت آگاهی ندارد
که من چون دیک روئین میزنم جوش
نمی بینم خلاص از دست فکرت
مگر کافتاده باشم مست و مدهوش
بظاهر پند مردم می نیوشم
نهانم عشق میگوید که می نوش
مگر ساقی که بستانم ز دستش
مگر مطرب که بر قولش کنم گوش
مرا جامی بده وین جامه بستان
مرا نقلی بنه وین خرقه بفروش
نشستم تا برون آئی خرامان
تو بیرون آمدی من رفتم از هوش
تو در عالم نمی گنجی ز خوبی
مرا هرگز کجا گنجی در آغوش
خرد مندان نصیحت می کنندم
که سعدی چون دهل بیهوده مخروش
و لیکن تا بچوگان میزنندش
دلم هرگز نخواهد بود خاموش

هنرمند است، دیدن اشعار غالباً رنگ و روغن ظاهر، روح ومعنی شعر را که گاه چندان هم عمیق نیست تحت الشعاع خود میگیرد.

تنوفیل گوتیه فقط شاعر نبود، بلکه رمان نویس و باستان شناس و منقد هنری و منقد تئاتر نیز بود، وی دریکی از نواحی پیرنه بدنیا آمد، ولی از جوانی بیاریس رفت و تا آخر عمر در همانجا ماند. در اواخر عمر شهرت او فوق العاده زیاد بود، بطوریکه بودلر کتاب معروف خود «گل‌های اهریمنی» را بدو ارمغان داد و در آن وی را «جادوگر ادبیات فرانسه» نامید، نخستین اثر شاعرانه او در سال ۱۸۳۰ انتشار یافت. مهمترین قطعات منظوم وی عبارتند از:

آلبرتوس، کم‌دی مرگ، اسپانیا و کتاب بسیار معروف Emaux te Gamées که شاهکار او بشمار میرود و باقطعه شعر زیبائی درباره حافظ آغاز میشود:

بغیر از آثار منظوم، چندین رمان معروف نیز از او باقی مانده است بنام: مادموازل دوموپن، رمان مومیائی، کاپتین فراکس و دو کتاب دیگر بنام تاریخ هنر دراماتیک و تاریخ زمانتیس، این کتاب اخیر پس از مرگ او انتشار یافت،

تنوفیل گوتیه در میان ادبا و هنرمندان عصر، بزرگترین طرفدار عقیده «هنر برای هنر» بود و عقیده داشت که هنرمند جز هنر خود بهیچ اصل اجتماعی و اخلاقی نباید کار داشته باشد. این عقیده او بود که بعد مکتب معروف «پارناس» را بوجود آورد و هنوز هم طرفداران بیشمار دارد:

کاروان

کاروان بشری در صحرای پهناور جهان همچنان در جاده دراز سالیان عمر که راه بازگشتی ندارد راه میپیماید و برهنه پا و گداخته از گرمای سوزان روز، عرق از جبین فرو میریزد. شیراز دور میگرد و طوفان نمره میکشد. در افق گریزان، برج و مناره ای بچشم نمیرسد. تنها سایه ای که بروی زمین میافتد، سایه لاشخورانی است که آسمان را در جستجوی طعمه خود درمینورددند. کاروان همچنان پیش میرود. ناگهان از دور لکه سبزی ←

حافظ

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرزند کمال الدین در سال ۷۲۶ هجری در شیراز متولد شد . آباء و اجدادش از دانشمندان فارس بوده اند . وی ابتدا در مدرسه و بعد در محضر علمای بزرگ عصر خود مانند شمس الدین عبدالله شیرازی و سید شریف جرجانی تلمذ نموده و روزگار خود را با مطالعه و مفتاح و تحشیه کشف و مصباح گذرانده است .



خواجه بمناسبت حفظ قرآن و مداومت بتلاوی آن از تجلیات انوار معنوی این کتاب آسمانی بهره مند بوده و مفاهیم عالیه آن را بانیکوترین لباسی در غزلیات خود پرورانده ، و تخلص خود را با اشاره یکی از بزرگان عصر حافظ قرار داد .

خواجه با عرفای بسیاری مانند زین الدین خوافی و شاه داعی الله و شاه نعمت الله ولی ماهانی و بابا کمال خجندی و شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بوده و بدون تردید پیر طریقتی نیز داشته و در اینکه بکدام يك از عرفا ارادت داشته میان تذکره نویسان اختلاف است و آنچه مسلم است خواجه به شیخ امین الدین بلیانی متوفی در سنه ۷۴۵

← نمودار میشود که همه آنرا با انگشت بهم نشان میدهند : جنگل سروی است که میان آن جا بجا سنگهای سپید بروی زمین افتاده است .

خداوند نیز، برای استراحت ما در صحرای بیکران زمان واحدهائی پدید آورده است که گورستان نام دارد . ای کاروانیان خسته، چرا در انتظارید؟ سر بر زمین نهید و در خواب روید !

معتقد بوده و در مقطعات از او بزرگی یاد کرده است .

آغاز شهرت خواجه در زمان شاه شیخ ابواسحق اینجور بوده و پس از قتل او در سال ۷۵۴ هجری که شاه شجاع از سلاطین آل مظفر بر اریکه سلطنت نشست خواجه مورد عنایت وی بوده و در اشعار خود او را ستوده است پس از شاه شجاع از سلاطین و حکمرانان فارس که معاصر خواجه بوده اند شاه یحیی پسرزاده شاه شجاع بوده است و پس از شاه یحیی که از طرف امیر تیمور به حکومت فارس منصوب بوده حکومت فارس بدست شاه منصور افتاد و چون شاه مزبور نسبت به خواجه احترام و تفقد زیادی مینمود خواجه هم از او به نیکی یاد کرده وصیت شهرت حافظ در عصر این پادشاه جهانگیر گردید .

وفات خواجه حافظ در سال ۸۹۱ هجری اتفاق افتاده و مدفنش در خاک مصلی شیراز که معروف بحافظیه است میباشد و تاریخ وفاتش هم خاک مصلی است و آرامگاهش در شیراز زیارتگاه ارباب نیاز و کعبه اهل دل است،

غزال رعنا

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
 که سربکوه و بیابان تو داده ما را
 شکر فروش که عمرش دراز باد چرا
 تفقدی نکند طوطی شکر خارا
 غرور حسن اجازت مگرداد ای گل
 که پرشی نکنی عندلیب شیدا را
 بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر
 بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را
 ندانم از چه سبب نك آشنائی نیست
 سهی قدان سیه چشم ماه سیما را

چو با حبیب نشینی و باده پیمائی
 پیاد آر محبان باده پیمای را
 جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب
 که حال مهر و وفا نیست روی زیبا را
 در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ
 سروده زهره برقص آورد مسیحا را

فسانه و افسون

بروبکار خود ای واعظ این چه فریادست
 مرا فتاده دل از کف ترا چه افتادست ؟
 بکام تا نرساند مرا لبش چون فی
 نصیحت همه عالم بگوش من با دست
 اگر چه مستی عشقم خراب کرده ولی
 اساس هستی من زان خراب آبادست
 دلا منال ز بیداد عشق یار که یار
 ترا نصیب همین کرده است و این دادست
 میان او که خدا آفریده است از هیچ
 دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشا دست
 گدای کوی تو از هشت خلد مستعنی است
 اسیر عشق تو از هر دو عالم آزادست
 برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ
 کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست

عید آمد

روژه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
 می بمیخانه بجوش آمد و می باید خواست
 توبه ی زهد فروشان گران جان بگذشت
 وقت رندی و طرب کردن رندان برخاست
 چه ملامت بود آنرا که چوما باده خورد
 این نه عیبست بر عاشق رند و نه خطاست —

گوته

در ادبیات دنیا، کمتر نامی میتوان یافت که باندازه نام «گوته» شهرت جهانگیر داشته باشد. گوته را باتفاق آراء یکی از ارکان ادب تاریخ جهان شمرده اند. در اروپا، شکسپیر و دانته از لحاظ اشتهار و مقام ادبی همپای او بشمار میروند، ولی هیچکدام از آنان مقامی بالاتر از گوته ندارند، در تاریخ ادبیات آلمان عظمت گوته بقدری است که همه شعرا و ادبای دیگر این کشور، با آنکه تعدادشان بسیار زیاد است، تحت الشعاع او قرار گرفته اند. بطور کلی گوته بزرگترین شخصیت ادبی قرن نوزدهم، و یکی از بر جسته ترین نوایغ تاریخ بشر است.

یوهان ولفگانگ گوته «Johann-Wolfgang Goethe» در سال ۱۷۴۹ در «فرانکفورت آم ماین» متولد شد و در ۱۸۳۳ در وایمار درگذشت.

در دوره هشتاد و سه ساله عمر خود تقریباً همه کار کرد؛ شاعر نویسنده، فیلسوف، پیس نویس، حقوقدان، وزیر، مشاور سلطنتی، استاد علوم طبیعی، گیاه شناس، طبیب و فیزیک دان بود. در علم تشریح توانست استخوان تازه ای در فك انسان پیدا کند. در فیزیک

← باده نوشی که درو هیچ ریائی نبود
بهتر از زهد فروشی که در وروی و ریاست
مانه مردان ریائیم و حریفان نفاق
آنکه او عالم سرست بدین حال گواست
فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم
ور بگویند روانیست بگوئیم رواست
چه شود گرم و تو چند قدح باده خوریم
باده از خون رزانتست نه از خون شماست
این نه عیبیست کزین عیب خلل خواهد بود
و ربود نیز چه شد مردم بی عیب کجاست
حافظ از چون و چرا بگذرومی نوش ولی
نزد حکمش چه مجال سخن چون چراست

موفق به کشف مهمی در مورد نور و ترکیبات آن شد. در فلسفه و ادب مکتب خاصی بوجود آورد، در مکتب عشق نیز از اول سمت استادی یافت، بطوریکه از شانزده سالگی تاهشتاد و سه سالگی دائماً عاشق بود و درین مدت تا آنجا که در تاریخ ضبط شده، هفت معشوقه عوض کرد، و البته اینها فقط زنانی هستند که واقعا ماجرای عشق او با ایشان نوشته شده و در زندگانی و آثار ادبی گونه تأثیر بخشیده اند.

گونه در حیات ادبی خود دو دوست و مصاحب پیدا کرد که بزرگترین اثر را در فکر و زندگی او برجای گذاشتند. یکی از این دو «شیلر» شاعر بزرگ آلمانی و دیگری حافظ شیراز بود که اواخر عمر گونه تحت نفوذ افکار و عقاید و فلسفه او گذشت. این عشق و شیفتگی عجیب گونه به حافظ که در تاریخ ادبیات آلمان و دنیا، بکرات از آن بحث میشود، یادگار ادبی بزرگی برجای گذاشت که دیوان شرقی و غربی West-Ostlicher Diwan نام دارد و از عالیتین آثار منظوم زبان آلمانی بشمار میرود. دیوان شرقی از زمان گونه تا کنون بزرگترین معرف حافظ در نزد میلیونها مردم مغرب زمین است و درین کتاب گونه حداعلای تجلیلی را که ممکن است یک شاعر بزرگ از شاعر دیگر بکند بکار برده است.

در سال ۱۳۲۸ شمسی، در تمام دنیا، منجمله در ایران، بنا به پیشنهاد «یونسکو» مراسم تجلیل با شکوهی بمناسبت دویستمین سال تولد گونه بعمل آمد و این تجلیل که نسبت بقهرمان ادب یک کشور مغلوب صورت گرفت نشان احترام دنیا به خاطر بزرگترین شاعر آلمانی بود.

مهمترین آثار گونه عبارتند از: فاوست، ورتر، ایفی گنی، اگمونت، ویلهلم مایستر، نغمه های رومی، هرمان و دو روت دیوان شرقی و غربی. سه کتاب اول و دو کتاب آخر تا کنون بفارسی ترجمه شده اند.

قطعاتی که در اینجا از گونه نقل شده، چند قطعه از معروفترین اشعار اوست.

شاه پریان

کیست که در این دل شب، در میان باد و طوفان سفر میکند؟
پدري است که کودک ناتوانش را در آغوش گرفته است تا از سرما و
باران درامانش دارد.

میپرسد: «طفلك من، چرا چهرهات را با چنین ترس ولرز
پنهان کرده ای؟»

— «پاپا، مگر پادشاه پریان را نمی بینی؟ شاه پریان را
نمی بینی که تاجی بر سرود می دراز دارد؟»

— «اوه، پسرکم. بیهوده هراسان مباش. اینکه می بینی
سایه روشن مه بیش نیست.»

— «بچه عزیز، بامن بیا... بیا باهم بازیهای قشنگ بکنیم
نمیدانی کنار جویبارچه گل‌های خوش رنگ از زمین بیرون آمده اند.

نمیدانی مادر من چه لباسهای زر دوزی شده ای دارد!»

— «پدرجان، پدرجان، می شنوی شاه پریان آهسته بمن چه
میگوید؟»

— «بچه جان، آرام باش. آرام باش، این صدای باد است که
از میان شاخهای خشک درختان بگوش تو میرسد»

— «کوچولوی خوشگل، بامن بیا؛ دختران من در انتظار تو
هستند. شبها دخترهای من میرقصند. وقتی که تو بخانه ما بیایی،
با تو بازی خواهند کرد و برایت آواز خواهند خواند.»

— «پدرجان، پدرجان، دختران پادشاه پریان را میان آن
تاریکیها نمی بینی»

— «چرا پسر جان. می بینم. اما آن چیزهایی که تو در
تاریکی نشان میدهی درختان بیدند که سر بسمت زمین خم
کرده اند!»

— «بچه جان، من ترا دوست دارم، از قیافهات خوشم می آید.
اگر بمیل خودت بامن نیایی، ترا بزور خواهم برد.»

— «پدرجان، پدرجان؛ پادشاه پریان بازویم را گرفته، ←

فخرالدین عراقی

شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی
در سال ۶۱۰ هجری در دهی بنام کمجان در خارج شهر
همدان متولد گردید .



عراقی تاسن ۱۷ سالگی در
همدان زیست و بکسب علوم
مشغول بود؛ گویند در این
سن بر جمله های علوم از
معقول و منقول مسلط گردیده
بود .

در حدود سال ۶۲۷ از همدان
عازم هندوستان گردید و در ۶۴۱ در حلقه ی مریدان
بهاءالدین زکریا در آمد .
پس از مرگ بهاءالدین از راه عمان به حج رفت و
سپس از آنجا قصد روم کرد و در قونیه بخدمت شیخ
صدرالدین قونوی رسید و در همین زمان لمعات را نوشت
پس از چندی از قونیه بشهر دوقاب و سنوب و از آنجا بمصر
رفت ، در مصر ملک ظاهر رکن الدین مقام پیشوائی
مشایخ تصوف مصر را باو داد .
عراقی در هشتم ذی القعدة ی سال ۶۷۸ هجری بسرای
باقی شتافت ،

← دارد مرا باخودش میبرد. اوه ، مگر نمی بینی شاه پریان مرا
معجروح کرده ؟...»

پدر بخویش میلرزد، و قدمهارا تندتر میکند ، کودک ناتوانش
را که بسختی نفس میکشد تنگتر در آغوش میفشارد .
آخر با رنج فراوان بخانه میرسد . اما کودک در بازوانش
مرده است!

سپاه عشق

چو آفتاب رخت سایه بر جهان انداخت
جهان کلاه ز شادی بر آسمان انداخت
سپاه عشق تو از گوشه‌ای کمین بگشود
هزار فتنه و آشوب در جهان انداخت
حدیث حسن تو؛ هر جاکه در میان آید
ز ذوق هر که دلی داشت، در میان انداخت
قبول تو همه کس را بر آشیان جا کرد
مرا ز بهر چه آخر بر آستان انداخت؛
چو در سماع عراقی حدیث دوست شنید
بجای خرقة بقوال جان توان انداخت

شب فراق

ندیده‌ام رخ خوب تو . روز کی چند است
بیا، که دیده بیدارت آرزومند است
بیک نظاره بروی تو دیده خشنود است
بیک کرشمه دل از غمزه تو خرسند است
فتور غمزه تو خون من بخواهد ریخت
بدین صفت که در ابرو گره در فکندست
یکی گره بگشا از دو زلف و رخ بنمای
که صدهزار چون دلشده در آن بند است
میر ز من، که رگ جان من بریده شود
بیا، که با تو مرا صدهزار پیوند است
مرا چو از لب شیرین تو نصیبی نیست
از آن چه سود که لعل تو سر بفرست
کسی که همچو عراقی اسیر عشق تو نیست
شب فراق چه داند که تا سحر چند است؛ ←

روکرت

فریدریش روکرت «Friedrich Rückert» (۱۷۸۸-۱۸۶۶)

شاعر و متفکر و مستشرق بزرگ آلمانی، یکی از سرشناس‌ترین ادبا و دانشمندان قرن نوزدهم آلمان است. روکرت وطن پرست بزرگی بود و بسیاری از اشعار وی، منجمله قطعات موسوم به «نغمه‌های زره پوشیده» «Geharnischte sonette» از معروف‌ترین اشعار میهنی زبان آلمانی بشمار می‌روند. ولی روکرت بخصوص از لحاظ آشنائی کامل با زبان‌های مهم مشرق زمین، منجمله فارسی، هندی، عربی و چینی در ادبیات آلمان مقامی ارجمند دارد،

وی خود معلم زبان فارسی و عربی در دانشگاه‌های ارلانگن و برلین بود و آشنائی او با ادبیات شرق، مخصوصاً ایران، باعث شد که افکار شرقی در ادبیات آلمان رسوخ فراوان کند و در حقیقت شعر روکرت ازین حیث دنباله اشعار شرقی گوته بشمار می‌رود روکرت بسیاری از آثار ادبی بزرگ مشرق زمین، منجمله عزلیات حافظ را

روز وصال

← دل چه در دام عشق منظورست
دیده را جرم نیست، معذورست
ناظرم در رخت بدیده دل
گر چه از چشم ظاهرم دورست
از شراب الست روز وصال
دل مستم هنوز مخمورست
دست از این عاشقی نمی‌دارد
دایم از یار اگر چه مهجورست
حال آشفته بر رخس فاشست
شعله و ناز پرتو نورست
حکم داری بهر چه فرمایی
که عراقی مطیع و مأمورست

بآلمانی بسیار شیوا و استادانه‌ای ترجمه کرده و خود دارای مجموعه اشعار معروفی بنام «شرقیات» است. از لحاظ شکل ظاهری شعر نیز ابتکاراتی که از روی اشعار فارابی و عربی و هندی و چینی از طرف روکرت در اشعار آلمانی صورت گرفته، اثر بسیار بر جای گذاشته است.

روکرت یکی از خدمتگزاران بزرگ ایران در اروپا است که متأسفانه مثل بسیاری از دانشمندان دیگری که بایران خدمت کرده‌اند، مساعی او تاکنون بر مردم این سرزمین مجهول مانده است.

دلدار من، ماه زندگانی من، میگوئی که فرمانروای ملک دل منی. نمیدانم راست میگوئی یا نه، اما اینقدر میدانم که روشنائی بخش شبهای تار من هستی.

دلدار من، ماه زندگانی من، میگویند که تودائماً در تنگیری و عوض میشوی.

نمیدانم راست میگویند یا نه، اما اینقدر میدانم که اگر هم حرکات تودگرگون شود، عشق من همیشه بر جای خود باقی است.

دلدار من، ماه زندگانی من. چقدر دلم میخواهد ترا ببینم که از سرچشمه نور و امید، مشعلهای عشق را که روشن کننده شبهای تار منند بر میفروزی افسوس که سایه من، سایه تیره من این کانون فیروزان را از دیدگان من پنهان میکند!

ای دنیا، تو مانند اسیری که بادست ستمگری بدام افتاده باشد در آرزوی آنی که میله‌های قفس بگسلد. هر بهار، گمان میبری که هنگام آزادی فرار سیده است و تودست دردست نور و عطر، از زندان خود خواهی گریخت.

اما نسیم میگردد و دستی بر سر و روی تو نمیکشد زیرا فقط نگاه عشق است که هم میسوزاند و هم جان میبخشد ای دنیا، بگذر آتش عشق ترا در خود بسوزد، تا از بند قفس آزادت کند!

مولانا جلال الدین

مشهور بمولوی از عرفا و علما و شعرای بزرگ ایران
بشما راست وی در سال ۶۰۲ هجری قمری در شهر بلخ



متولد گردید ، در چهارده
سالگی، پدر وی به علت رنجشی
که از سلطان محمد خوارزمشاه
حاصل کرده بود به زم زیارت
خانه ی خدا با خاندان خود
از بلخ مهاجرت کرد و در
نیشابور زیارت شیخ فرید-
الدین عطار، عارف مشهور قرن

هفتم شتافت و جلال الدین را نیز همراه برد، عطار در حق
جلال الدین دعا کرد و مثنوی اسرارنامه را بوی هدیه نمود
بهاء الدین ولد از خراسان عازم بغداد شد و از آنجا بمکه
رفت و پس از زیارت خانه ی خدا قصد شام کرد و مدت ها در
آنجا اقامت گزید و سپس بشهر لارنده و بعد بدعوت
علاء الدین کیقباد بقونیه رفت و بارشاد خلق پرداخت تا
آنکه در سال ۶۲۸ از جهان رفت.

پس از وی جلال الدین در سن ۲۴ سالگی بجای پدر
نشست و بارشاد مردم همت گماشت تا اینکه در سال ۶۴۲
هجری به شمس الدین ملکداد مشهور به شمس تبریزی بر
خورد و پس از این دیدار در اثر افادات معنوی شمس، روش
مولانا دگرگون گردید و بطور کلی زندگی مولانا پس از
ملاقات شمس تقریباً وقف سرودن شعر و ارشاد خلق
گردید .

از آثار منظوم او کتاب مثنوی و دیوان غزلیات و
مجموعه رباعیات میباشد و نیز تألیفات منثور و عباراتند از

کتاب فیہ ما فیہ و مجالس سبعہ و مکتوبات کہ از آثار جاویدان
ادبیات و زبان فارسی بشمار میآیند .
مولانا در سال ۶۷۲ هجری بعالم باقی شتافت

(داستان خفته و مار)

عاقلی بر اسب می آمد سوار
در دهان خفته ای میرفت مار
آن سوار آنرا بدید و میشتافت
تار هاند مار را فرصت نیافت
چونکہ از عقلش فراوان بدمدد
چند دبوسی قوی بر خفته زد
خفته از خواب گران چون برجهید
یکسوار ترک باد بوس دید
بیمحا با ترک دبوس گران
چونکہ افزون کوفت اوشد زودوان
برد او را زخم آن دبوس سخت
ز او گریزان تا بیای یکدرخت
سیب پوسیده بسی بد ریخته
گفت از این خورای بدرد آویخته
سیب چندان مرد را در خورد داد
کز دهانش بار بیرون می فتاد
بانک میزد کای امیر آخر چرا
قصد من کردی چه کردم مرترا
گرترا از اصلت با جام سیر
تیغ زن یکبارگی خونم بریز
بی خیانت بی گنه بیش و کم
ملحدهان جایز ندارند این ستم
میچکد خون از دهانم باسخن
ای خدا آخر مکافاتش تو کن
هر زمان میگفت او نفرین تو
اوش میزد کاندرین صحرا بدو

زخم دیوس سوار همچو باد
 می دوید و باز بر رزمی فتاد
 زو برآمد خوردها زشت و نکو
 ماربا آن خورده بیرون جست از او
 چون بدید از خود بیرون آن مار را
 سجده آورد آن نکو کردار را
 گفت تو خود جبرئیل رحمتی
 یا خدائی که ولی نعمتی
 ای مبارک ساعتی که دیدیم
 مرده بودم جان نو بخشیدیم
 عفو کن ای خوب روی خوب کار
 آنچه گفتم از جنون اندر گذار
 گفت گر من گفتمی رمزی از آن
 زهره تو آب گشتی آن زمان
 سجده ها میکرد آن رسته زرنج
 کایسعادت وی مرا اقبال و گنج
 از خدا یا بی جزا های شریف
 قوت شکرت ندارد این ضعیف
 دشمنی عاقلان از اینسان بود
 زهر ایشان ابتهاج جان بود
 دوستی ابلهان رنج و ضلال
 این حکایت بشنود از بهر مثال

داستان دوستی خرس

ازدهائی خرس را در می کشید
 شیرمردی رفت و فریادش رسید
 شیر مردانند در عالم مدد
 آن زمان کافغان مظلومان رسد
 بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند
 آنطرف چون رحمت حق میدوند

مهربانی شد شکار شیر مرد
 در جهان دارو نجوید غیر درد
 خرس چون فریاد کرد از اژدها
 شیر مردی داد از چنگش رها
 حیلت مردی بهم دادند پشت
 اژدها را او بدین قوت بکشت
 اژدها را او بدین حیلت بیست
 تا که آن خرس از هلاکت تن پرست
 ای با دانش که اندر سرود
 تا شود سرور بدان خود سر رود
 سر نخواهی که رود خود پای باش
 در پناه قطب صاحب رأی باش
 و نخواهی خدمت اهل صفا
 همچو خرسی در دهان اژدها
 تو کم از خرسی نمی نالی ز درد
 خرس رست از درد چون فریاد کرد
 خرس هم از اژدها چون وا رهید
 و آن کرم ز آن مرد مردانه بدید
 چون سگ اصحاب کهف آن خرس زار
 شد ملازم از پی آن بردبار
 آن مسلمان سر نهاد از خستگی
 خرس حارس گشت از دلبستگی
 آن یکی بگذشت و گفتش حال چیست
 ای برادر مرا این خرس کیست
 قصه وا گفت و حدیث اژدها
 گفت بر خرسی منه دل ابلها
 دوستی ز ابله بتر از دشمنی است
 او بهر حیل که دانی راندنی است
 گفت واله از حسودی گفت این
 ورنه خرسی چه نگری ایمه رین

گفت مهر ابلهان عشوه ده است
 این حسودی من ازمهرش به است
 هی بیا با من بران این خرس را
 خرس را مگزین مهل توجنس را
 گفت رو رو کار خود کن ای حسود
 گفت کارم این بد و بخت نبود
 من کم از خرسی نباشم ای شریف
 ترك او کن تا منت باشم حریف
 بر تو دل میلرزدم ز اندیشه‌ای
 با چنین خرسی مرو در بیشه‌ای
 این دلم هرگز نلرزید از گزاف
 نور حق است این نه دعوی و نه لاف
 این همه گفت و بگوشش در نرفت
 بدگمانی مرد را سدی است زفت
 گفت رو بر من تو غمواره مباش
 بو الفضولا معرفت کمتر تراش
 باز گفتمش من عدوی تو تیم
 لطف باشد گر بیائی در پیم
 گفت خوابستم مرا بگذار و رو
 گفت آخر یار را منقاد شو
 در خیال افتاد مرد از جد او
 خشمگین شد ز او بگردانید رو
 یا گرو بسته است پا یاران بدین
 که بترساند مرا زاین همنشین
 یا حسد دارد ز مهر یار من
 کاینچنین جد می‌کند در کار من
 خود نیامد هیچ از خبث سرش
 يك گمان نيك اندر خاطرش
 ظن نیکش جملگی بر خرس بود
 او مگر هر خرس را هم جنس بود

خرس را بگزید بر صاحب کمال
 روسیه حاصل تبه باشد خیال
 عاقلی را بر خری تهمت نهاد
 خرس را دانست اهل مهر داد
 شخص خفت و خرس میراندش مکس
 و از ستیز آمد مکس رو باز پس
 چند بارش راند از روی جوان
 آن مکس پس باز می آمد دوان
 خشمگین شد با مکس بر خرس رفت
 برگرفت بر کوه سنگی سخت رفت
 سنک آورد و مکس را دید باز
 بر رخ خفته گرفته جای ساز
 برگرفت آن آسیا سنک و بزد
 بر مکس تا آن مکس واپس خزد
 سنک روی خفته را خشخاش کرد
 واین مثل بر جمله عالم فاش کرد
 مهر ابله مهر خرس آمد یقین
 کین او مهرست و مهر اوست کین
 عهد اوستست و ویران وضعیف
 گفت او رفت و وفای او نحیف
 گر خورد سوگند هم باور مکن
 بشکند سوگند مرد کج سخن
 چونکه بی سوگند پیمان بشکند
 گر خورد سوگند او بدتر کند
 هر که او گوید بنزد ما دروغ
 در نگیرد گفت سوگندش فروغ

ایشندرف

یوزف فرایهر فن ایشندرف Joseph Freiherr von Eichendorff (۱۷۸۸-۱۸۵۷) از يك خانواده اشرافی بزرگ آلمان بود و خودش عنوان «بارون» داشت، وی کاتولیک با ایمان و متعصبی بود و در سیاست سخت از روش محافظه کاری پیروی میکرد و خود غالباً مقامات سیاسی بزرگی داشت .

اما در آثار او بخصوص دررمانها و داستانهای کوتاه وی همه جا قهرمانان او آدمهای كوچك و گييج و ساده ای هستند كه نويسنده با لحنی پر علاقه و ستایش از آنها سخن ميگويد و خواننده نيز فوراً با آنها انس ميگيرد. بطور کلی زندگانی شخصی ایشندرف و آثار او درست در مقابل هم قرار دارند .

ایشندرف بقول خودش زیبایی دنیا و خلقت را در بالای شاخه يك درخت گلابی در كاخ لوبه ويتس كه محل تولد او بود كشف كرد .
در اشعار او اثر سفرهای دور و دراز پیداست . و در عین حال شكوه از غربت و یكنوع بدبینی آمیخته با غم و تأثر نیز در آثار او دیده میشود .

شب بهار

بوی بهار بمشام میرسد. اولین گلهای خفته سرازخاك بیرون کرده اند . میان ابرها ، فریاد پرندگان که از سفر زمستانی باز گشته اند بلند است .
دلم میخواهد از خوشحالی فریاد بزنم. دلم میخواهد بی اختیار گریه کنم ، راستی آیا آنچه می بینم راست است؟ آیا ممکن است رؤیای کهن در دل شب ناگهان تحقق یافته باشد ؟
ماه و اختران در آسمان لبخند میزنند و میگویند: «آری»!
گلهای سرخ زمزمه کنان و پلبل سحری فریاد زنان تکرار میکنند :
آخر امشب بهار آمده است!

یغمای جندقی

ابوالحسن یغمای جندقی از ناحیه‌ای واقع در
میان کویر برخاسته که جندق و بیابانک نامیده میشود و
قریب هزار فرسنگ مربع
مساحت دارد .



یغما در سن شش هفت سالگی
مورد توجه امیر اسماعیل خان
عرب فرمانروای جندق و بیابانک
قراگرفت .
با برافتادن خان حاکم که
در صدد مقاومت با قوای

دولتی برآمده بود یغمارا همراه اسیران جنگی نزد سردار
ذوالفقارخان سمنانی بردند؛ و اگرچه در آغاز تخلص
شاعری خود را مجنون اختیار کرده بود بشغل منشی‌گری
سردار انتخاب شد ولی بر اثر سعایت حسودان ، یاغی
معرفی وزندانی گردید و تمام اموال وی و آشنایانش را
بغارت بردند و بهمین مناسبت پس از آزادی تخلص خود را
به یغما تغییر داد .

وی در روز سه شنبه ۱۶ ربیع الثانی سال ۱۲۷۶
در قریه خود زندگانی را بدرود گفت و در بقعه سید داود
مدفون گردید .

کوی دوست

هرگز مباد کوثر و جنت هوس مرا
جام شراب و گوشه میخانه بس مرا
دانی بکنج صومعه‌ام ذکر سبوح چیست؟
ایکش برده بود بزندان عسس مرا
هامون چه پویم از پی محمل که میرسد
از راه دل بگوش صدای جرس مرا

ننگ آیدم زطل هماگرچه چرخ‌دون
 می‌پرورد بسایه بال مکس مرا
 آخر ز سخت‌گیری صیاد و باغبان
 پر ریخت در میانه باغ و قفس مرا
 گفت آیمت‌بسر، دم مردن فغان که گشت
 آغاز وعده حسرت آخر نفس مرا
 زین‌پس بکوی می‌کنده نوشم شراب‌ام
 کانچا بدین لباس نگیرد عسس مرا
 گفتم بکوی دوست پی از گریه گم‌کنم
 طوفان اشک بست ره از پیش و پس مرا
 بنمود می‌حقیقت آب بقا بخضر
 بودی بنحاکپای توگر دسترس مرا
 یغما خوشم بخرقه که عمری در این لباس
 بودم شرابخواره و نشناخت کس مرا

دل دیوانه

در کف طفلان رها کردم دل دیوانه را
 قال وقیل تو مبارک‌زاهد فرزانه را
 آزمودم خنده طاعات هشیاران نداشت
 ذوق عیش های های گریه مستانه را
 میکنم از سینه بیرون این دل دیوانه را
 زانکه دائم جغد می‌آرد خرابی خانه را
 عاقل از هامون بشهرم میکشد با سلسله
 کیست تا بیرون کند ارشهر این دیوانه را
 دل بود ملک من، اما چون تصرف کرد غیر
 هر که بینی مال خود میداند آن ویرانه را
 باز بهر نهی منکر از هجوم زاهدان
 پای‌خم پرشد، خدا ویران کند خمخانه را
 کعبه می‌پوشد سیه گوئی تشابه میکند
 از حدیث من تشبه بود آتشخانه را ←

موریکه

ادوارد موریکه «Eduard Mörike» (۱۸۰۴-۱۸۷۵) آخرین رمانتیک بزرگ آلمانی است، چنانکه زندگانی او را «روزهای آخر فصل رمانتیسم» لقب داده‌اند. دوران کودکی او بسیار شیرین گذشت، بطوریکه وی همه جا خاطرات این دوران را باشوقی فراوان نقل کرده است. تحصیلات او در رشته علوم الهی بود، منتها آرزو داشت پس از پایان تحصیل بجائی برود که به کشیش احتیاج نداشته باشند. در همین دوره بود که یکی از شاهکارهای نظمی خود را بنام Peregrina بوجود آورد. اما پس از پایان تحصیلات خود را آموزشگاه توینگن بناچار حرفه کشیشی پیش گرفت، منتها خیلی زود تقاضای مدتی مرخصی کرد و چندی در یک مجله مدرکت جیب، اماگرسنگی و ناراحتی او را بحرفه نخستین بازگرداند. مدت ده سال در شهر «کلورسولتس باخ» همراه خواهر خود که همه چیز را بخاطر او ترک کرده بود، در تنهایی و انزوا گذرانید. درین مدت یکبار عاشق شد و سرانجام با معشوقه ازدواج کرد، اما چون زن و خواهر او باهم نمیساختند. دوستانه از زنش جدا شد.

با آنکه خود «موریکه» هیچوقت ادعا نکرد که شاعر خوبی است، غالب اشعار او در زمره بهترین اشعار آلمانی بشمارند. درین اشعار غالباً چندان هیچانی نمودار نیست، اما ظرافت و ملاحظت بسیار در آنها نهفته است. از موریکه علاوه بر اشعار او، یک رمان بنام «نولتن نقاش» و یک مجموعه داستان باقی مانده که یکی از این داستانها بنام «سفر مونسارت به پراگ» از شاهکارهای نثر آلمان بشمار میرود.

← دل چو گشت آواره گفت ایدیده پاس سینه دار

کز برای روز بدمیخواهم این ویرانه را

تا ابد در بسته ماند آسمان را، میفروش

گرسب آدینه بگشاید در میخانه را

سر سالوس و ریا پرسیدن از یغما چه سود

واعظ از وی خویش میدانند این افسانه دا

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی

در اوائل قرن پنجم هجری متولد گردید .
سنائی رامیتوان اولین شاعر نامدار تصوف ایران



دانست زیرا پیش از او کسی
در مذهب عرفان با استحکام و
صفای کلام او سخن نگفته
است .

وی در تصوف چندین مثنوی
از قبیل : حدیقه الحقیقه
و طریقه التحقیق و سیر
العباد الی العباد سروده که

از همه معروفتر حدیقه است و مرکب از ده باب است .
مولانا جلال الدین در باره‌ی او گفته است :

عطار روح بود و سنائی دو چشم او

ما از پی سنائی و عطار آمدیم

دیوان سنائی حاوی قصاید و غزلیات و رباعیات
محکم و پخته و روان است استادی او در مثنوی خصوصاً در
حدیقه آشکار است

نومید

← خروس سحری بانگ برداشته است . باید پیش از آنکه آخرین
ستارگان خاموش شوند از جای برخیزم و آتش روشن کنم .
... اکنون کنار آتش نشسته‌ام ، به شعله‌های زیبای آتش ورقص
جرقه‌ها نگاه میکنم ، اما چیزی نمی‌بینم ، زیرا پرده غم روی چشمانم
را گرفته است .
بیاد آن هستم که دیشب خواب ترادیدم . بی اختیار از چشمانم
اشک سوزان فرو میریزد . به پنجره مینگرم که سبیده بامدادی از آن
سر بدرود کرده . فریاد میزنم ،
- برای خدا شب را بمن بازگردانید ! شب مرا بمن بازگردانید !

سنائی در سال ۵۴۵ (بنایقول تقی کاشی) درغزنین
وفات کرد .

پیک عاشقان

ای پیک عاشقان گذری کن بیام دوست
بر گرد بنده وار بگرد مقام دوست
گرد سرای دوست طوافی کن و ببین
آن بار و بار نامه و آن احتشام دوست
خواهی که نرخ مشک شکسته شود بچین
بر زن بزل ف پسر شکن مشکفام دوست
خواهی که بار عنبر بندی تواز سرخس
زانجا میار هیچ خبر جز پیام دوست
خواهی که کاروان سلامت بود ترا
همراه خویش کن بسوی ما سلام دوست
بینا مباد چشم من ارسوی چشم من
بهتر ز توتیا نبود گرد گام دوست

رخ زرد

سؤال کرد دل من که دوست باتو چکرد
چرات بینم باشک سرخ و بارخ زرد ؟
دراز قصه نکویم حدیث جمله کنم
هر آنچه گفت نکرد و هر آنچه کشت نخورد
جفا نمود و نبخشود و دل ربود نداد
وفا بگفت نکرد و جفا نگفت و بکرد
چو پیشم آمد کردم سلام روی بتافت
چو آستینش گرفتم گرفت بردا برد
نه چاره که دل از دوستیش باز کشم
نه حیل که توانمش باز راه آورد
یا سنائی لؤلؤ ز دیدگانت مبار
که در عقيله هجران صبور باید مرد

نعره عشق

عشق آن معشوق خوش بر عقل و برادر اذک زد
 عشق بازیرا بگرد خاک بر افلاک زد
 بر جمال چهره او عقلها را پیرهن
 نعره عشق از گریبان تا بدامن چاک زد
 حسن او خورشید و ماه و زهره بر فتراک بست
 لطف او در چشم آب و باد و آتش خاک زد
 شاه عشقش چون یکی بر کدخدای روم تاخت
 گفתי افریدون در آمد گرز بر ضحاک زد
 زهر او آب رخ تریاک برد و پاک برد
 درد او بر لشکر درمان زد و بی پاک زد
 می سنائیرا هموداد و هموزان پس بهجرم
 سرنگون چون خوشه کرد و حد به چوب تا ک زد

مهر ماه

در مهر ماه زهدم و دینم خراب شد
 ایمان کفر من همه رود و شراب شد
 زهدم منافقی شد و دینم مشعبدی
 تحقیقها نمایش و آبم سراب شد
 ایمان و کفر چون می و آب زلال بود
 می آب گشت و آب می صرف ناب شد
 دوش از پیاله که ثریاش بنده بود
 ساقی می درد چو سهیل و شراب شد

پایان عاشقی

کر سال عمر من بسر آید روا بود
 اندی که سال عیش همیشه بجا بود
 پایان عاشقی نه پدید است تا ابد
 پس سال و ماه و وقت در اواز کجا بود
 ای وای و حسرتا که اگر عشق یک نفس
 در سال و ماه عمر ز جانم جدا بود ←

ریلکه

راینر ماریا ریلکه «Rainer Maria Rilke» (۱۸۷۵-۱۹۲۶)

بزرگترین شاعر آلمانی قرن بیستم است، بطوریکه بعد از نیچه هیچ شاعر ژرمن شهرت و مقام وی را پیدا نکرده است. کاسترمن نقد معروف او را «آخرین شاعر از شاعران فنا ناپذیر» نام داده است و با اینکه یک ربع قرن از مرگ وی میگذرد، مقام ادبی او در آلمان و اروپا پیوسته رو به ترقی است.

ریلکه اصلاً در پراگ متولد شد و حیات خود را در ارتش گذراند. در اوایل عمر سفرهای متعدد رفت و روسیه و بالکان و فرانسه را شناخت، و به قدری با پاریس انس گرفت که از ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۲ مرتباً سالی یکبار بدین شهر میرفت؛ اولین اثر وی «کتاب ساعتها» در سال ۱۹۰۶ انتشار یافت و دومین مجموعه اشعارش بنام «اشعار نو» سال بعد از آن منتشر شد. در سال ۱۹۱۳ قسمت اول قطعه بسیار معروف خود را بنام Elegie سرود، اما بقول خودش «الهام شاعرانه» او در نیمه راه وی را ترک کرد، و در ستده سال طول کشید تا ریلکه توانست در سال ۱۹۲۲ قسمت دوم این قطعه را تحت تأثیر الهامی تازه بسراید.

خودش درین باره، در روزهایی که قسمت دوم را پایان رسانید در دفتر یادداشتش چنین نوشت: «این همه شعر را در عرض چند روز گفتم. مثل این بود که طوفان معنوی عجیبی سراپای وجود مرا بلرزده افکنده بود. هر چه در من بود، مرتعش بود. گوئی چیزی در قلبم تکان خورد و پاره شد» اثر شاعرانه ریلکه بسیار عالی، ولی فوق العاده

— ای آمده بطمع وصال نگار خویش

نشنیده که عشق برای بلا بود

پروانه ضعیف کند خود فدای شمع

تا پیش شمع یکنظرش را سنا بود

دیداروی همان بود و سوختن همان

گوئی فنای وی همه اندر بقا بود

پیچیده و مشکل است، زیرا در آن غالباً يك فكر فلسفی عمیق در چند جمله یا چند کلمه خلاصه شده است. ریلکه به طبیعت و زندگی و ماهیت اشیاء با نظری مخصوص نگاه میکند که برای همه قابل درک نیست و خود شاعر هم سعی در تشریح آن نمیکند. البته این جنبه پیچیدگی خاص ریلکه نیست، زیرا این نکته در آثار نظم و نثر غالب شعر او نویسندگان بزرگ آلمان دیده میشود.

ریلکه چندین کتاب بزبان فرانسه نوشته است که عبارتند از: میتو، بوستانها، رباعیات، گلهای سرخ، پنجره‌ها، یادداشتهای جیبی اشعار فرانسه، نامه‌هایی به رودن.

مهمترین آثار او بزبان آلمانی بدینقرارند: دفترهای مالت لاوردیس بریکه، تاریخ باباخدا، اوگوست رورن، افسانه‌های بوهم، شاعر، مرگ گرفته کریستف ریلکه، شاه بوهوش، منظره، زنان عاشق پیشه، یادداشتهای من در فلورانس، زمزمه‌های قرون، کتاب رؤیاهای نامه‌هایی بیک شاعر جوان، رشته زندگی، کتاب زیارت، کتاب فقر و مرگ، نغمه‌هایی برای خدای موسیقی.

روز خزانی

تابستان دراز گذشته و بار دیگر نوبت پائیز فرا رسیده است. خدای من، دوباره سایه بر آفتاب بینداز و بادها را بسوی روستاها بفرست؛

آخرین میوه‌ها را بر شاخهای درختان، برسان. آنها را دو روز دیگر بدست گرمای جنوبی سپار، تا در پخته شدن شتاب کنند شراب دلپذیر را از آخرین شهدمستی بخش خود برخوردار کن.

خزان آمده حالا دیگر هر گس خانه‌ای نساخته، فرصت خانه ساختن نخواهد داشت. هر کس تنهاست، ازین پس همچنان تنها خواهد ماند. حالا دیگر کاری بجز شبهای دراز گذراندن و کتاب خواندن و نامه‌های مفصل نوشتن و با قدمهای لرزان در کوره راهها بر برگهای فرو ریخته راه رفتن، باقی نمانده است،

فردوسی

حکیم ابوالقاسم فردوسی که در سال ۳۲۴ هجری
در یکی از قراء طوس متولد شده از لحاظ زنده کردن
تاریخ ایران و از جهت نفس
تازه دمیدن ب زبان فارسی
بزرگترین شاعر ملی ایران
است .



فردوسی در آغاز زندگی از
دهقانان طوس بود و شاهنامه
را بدوق و علاقه فطری و
ایرانی خود در مدت سی سال
زحمت و کوشش خستگی ناپذیر بنظم در آورد ولی
در اواخر عمر که پیر و ضعیف و ناتوان شده بود و در
تنگدستی بسر میبرد بناسفارش و خواهش یکی از دوستان
اشعاری در مدح سلطان محمود غزنوی سرود و بغزنین
رفته شاهنامه را باو تقدیم کرد « سال ۴۰۰ هجری »
گویند سلطان محمود وعده کرد جایزه شایسته در حدود
شصت هزار دینار باو بدهد ولی بناسعایت حاسدان صله
فردوسی را شصت هزار درهم داد ، فردوسی از قبول آن
خودداری کرد .

در فراهم آوردن شاهنامه

یکی پهلوان بود و دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده ی روزگار نخست
گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد
بیاورد و این نامه را گرد کرد

پیرسیدشان از نژاد کیان
 وزان نامداران فرخ گوان
 که گیتی باآغاز چون داشتند
 که ایدون بما خوار بگذاشتند
 چگونه سرآمد به نیک اختری
 برایشان همه روز کند آوری
 بگفتند پیش یکایک مهان
 سخن های شاهان و گشت جهان
 چو بشنید از ایشان سپهد سخن
 یکی نامور نامه افکند بن
 چو از دفتر این داستانها بسی
 همخواند خواننده بر هر کسی
 جهان دل نهاده بدون داستان
 همه بخردان نیز و هم راستان

داستان زال و رودابه

چنان بد که روزی چنان کرد رای
 که در پادشاهی بجنبید ز جای
 برون رفت و با ویژه گردان خویش
 که با وی یکی بودشان رای و کیش
 بهر جایگاهی بیاراستی
 می ورود و رامشگران خواستی
 ز زابل بکاهل رسید آنزمان
 گزاران و خندان و دل شادمان
 یکی پادشه بود مهرباب نام
 ز بر دست و با گنج و گسترده دام
 ببالا بکردار آزاد سرو
 برخ چون بهار و برفتن تذرو
 دل بخردان داشت مغرور دان
 دو کفت یلان و دهش مؤبدان

ز ضحاک تازی گهر داشتی
 ز کابل همه بوم و بر داشتی
 همیداد هر سال با سام ساو
 که بادی بر زمش نبود ایچ تاو
 چو آگه شد از کار دستان سام
 ز کابل بیامد بهنگام بام
 ابا گنج و اسبان آراسته
 غلامان و هر گونه خواسته
 سران هر که بودند کابل سپاه
 بیاورد با خویشان سوی راه
 پذیره شدش زال و بنواختش
 بآئین یکی پایگه ساختش
 سوی تخت پیروزه باز آمدند
 گشاده دل و بزم ساز آمدند
 گسارنده‌ای می می آورد و جام
 نگه کرد مهرباب در پور سام
 از آن دانش و رای مهرباب کرد
 بگفت آنکه این زاد هرگز نمرد
 چو مهرباب برخاست از خوان زال
 نگه کرد زال اندر آن برزوئال
 چنین گفت با مهتران زال زر
 که زببند ترزین که بندد کمر
 بچهر و ببالای او مرد نیست
 کسی گوئی او را هم آورد نیست
 یکی نامدار از میان مهان
 چنین گفت کای پهلوان جهان
 پس پرده‌ی او یکی دختر است
 که رویش ز خورشید روشنتر است
 ز سر تا بیایش بکردار عاج
 برخ چون بهار و ببالا چو عاج

دو چشمش بسان دو نرگس بباغ
 مژه تیرگی برده از پر زاغ
 اگر ماه جوئی همه روی اوست
 وگر مشک بوئی همه بوی اوست
 بهشتی است سر تا سر آراسته
 پر آرایش و رامش و خواسته
 چو بشنید زال این سخنها از اوی
 بجنید مهرش بر آن ماهروی
 بر آورد مرزال را دل بجوش
 چنان شد کزو رفت آرام و هوش
 شب آمد در اندیشه بنشست زار
 بنا دیده بر شد چنان سوگوار
 همیگشت یکچند بر سر سپهر
 دل زال آکنده یکسر بمهر
 چنان بد که مهراب روزی بگاه
 برفت و بیامد از آن بارگاه
 گدر کرد سوی شبستان خویش
 دو خورشید دید اندر ایوان خویش
 یکی همچو رودابه بود خویچهر
 یکی همچو «سیندخت» بارای و مهر
 بیاراسته همچو باغ بهار
 سرا پای پر رنگ و بوی و نگار
 شگفتی برودابه اندر بماند
 جهان آفرین را بر او بر نخواند
 یکی سرودید از برش گرد ماه
 نهاده ز عنبر بسر بر کلاه
 بدیا و گوهر بیاراسته
 بسان بهشتی پر از خواسته

برسید سیندخت مہراب را
 ز خوشاب بگشاد عتاب را
 کہ چون رفتی امروز و چون آمدی
 کہ کوتاہ باد از تو دست بدی
 چہ مرد است این پیرس پور سام
 ہمی تخت یاد آیدش یا کنام
 خوی مردمی ہیچ دارد ہمی
 پی نامداران سپارد ہمی
 چنین داد مہراب پاسخ بدوی
 کہ ای سرو سیمین بر خوبروی
 بکیتی در از پهلوانان گرد
 پی زال زر، کس نیارد سپرد
 دل شیر نر دارد و زور پیل
 دو دستش بکردار دریای نیل
 چو برگاہ باشد زر افشان بود
 چہ در چنگ باشد سرافشان بود
 رخس سرخ مانندہ ارغوان
 جوان سال و بیدار و بختش جوان
 بکین اندرون چون نھنک بلاست
 بزین اندرون تیز چنگ ازدھاست
 نشانندہ خاک در کین بخون
 فشانندہ خنجر آبگون
 سپیدی مویش بزبید ہمی
 تو گوئی کہ دلھا فریبد ہمی
 چو رودابہ بشنید این گفتگوی
 بر افروخت و کلنار گون کرد روی
 دلش گشت پر آتش مہر زال
 ازو دور شد خوردو آرام وھال ←

پوشکین

« الکسندر سرگیویچ پوشکین » Alexandre Pouchkine (۱۷۹۹-۱۸۳۷) بزرگترین شاعر روسی است در مسکو متولد شد و در سن پترزبورگ در سن سی و هشت سالگی طی دولتی که بخاطر زن زیبای خود انجام داد بقتل رسید ، نخستین اشعار خود را در دوره جنگ ملت روسیه با ناپلئون سرود . پس از پایان دوره تحصیل در وزارت امور خارجه به خدمت پرداخت و در همین موقع اثر شاعرانه معروف خود « روسلان و لودمیللا » را انتشار داد . اندکی بعد بر اثر انتقادهای شدید خویش مغضوب دربار شد و چهار سال در شهرهای یکتاترینوسلاو و کیجینف و اودسا در تبعید گذرانید در این مدت اشعار بایرون را بدقت خواند و تحت تأثیر او قرار گرفت و در نتیجه همین تأثیر بود که قطعات « زندانی قفقاز » و « فواره باغچه سرای » و « پوگن یونیکین » را سرود . در سال ۱۸۲۴ برضد پرنس و رونتسوف مافوق خود شعر هجائی تندی انتشار داد و دوباره تبعید شد . در سال ۱۸۳۰ با زن زیبائی به نام « ناتالی گنچاروف » ازدواج کرد و هفت سال بعد بر اثر حسادت به « بارون هکرن » افسر خارجی که در خدمت تزار بود و بازن اوسروسی داشت اعلان دول داد و در جنگ تن ب تن کشته شد .

آثار دیگر او عبارتند از : بوریس گودونف ، کولی ها ، کنت تولین ، خانه کولومنا ، موتسارت و سالیری و داستانهای کوتاه دیگر .

← چو نگرفت جای خرد آرزوی
 دگر گونه برشد بآئین و خوی
 چو نیکو سخن گفت آن را یزن
 « ز مردان مکن یاد در پیش زن
 دل زن همان دیو را هست جای
 ز گفتار باشند جوینده رای »

پوشکین اشعر الشعراى روسیه بشمار می‌رود و شعر روسیه که در حقیقت با اوشروع شده هنوز جز در موارد بسیار معدود ، احدز کمالی که پوشکین بدان رسیده بالاتر نرفته است . قطعه « پیغمبر » که در اینجا نقل شده ، یکی از معرف ترین قطعات اوست : سایر قطعات از آثار مختلف وی انتخاب و ترجمه شده‌اند .

پیغمبر

تشنه معنویات ، در صحرای خاموش سرگردان بودم .
فرشته‌ای که شش بال داشت بر سر راهم فرود آمد . انگشتان خود را
که چون خواب و خیالی سبک بودند تا مردمک دیدگان من پیش آورد
و چشمانم را چون چشمان عقابی هراسان گشود گوشه‌ای از دستش از
کنار دو گوشم گذشت و ناگهان در گوشم آهنگی مرموز طنین افکند .
آنوقت صدای تیش قلب آسمان را شنیدم . در بالای کوهساران
فرشتگان را با بالهای شفافشان در پرواز دیدم و در زیر امواج
دریا دیده برفت و آمد خزندگان دریائی دوختم . در تاکستانها ،
بچشم خود دیدم که چگونه شاخها و برگهای تاک رشد میکردند و
بزرگ میشدند .

فرشته بسوی دولب من خم شد و از میان آنها زبان گناهکار
مرا که همه عمر جز دروغ گفتن و نیش زدن کاری نکرده بود برید
و بیرون کشید و با دست خونین خود نیش بران افعی هوشمندی
را بجای آن در دهان یخ زده من نهاد . آنگاه شمشیری در سینه من
فرورد و از میان آن دل لرزان مرا بیرون کشید و بجایش شعله سوزان
آتشی در شکاف خونین سینه ام گذاشت .

چون مرده‌ای ، خاموش و بی حرکت روی شنهای بیابان
افتادم : آن وقت ناگهان صدای خداوند را شنیدم که بمن میگفت
« ای پیغمبر ، برخیز ببین ، گوشت کن . برای اجرای فرمان خداوند
هم اکنون براه بیفت . برخیز تا خشکیها و دریاها را در نورددی و
با گفته های آتشین خود آتش ایمان را در دل مردم جهان
برافروزی . »

ظهیر فاریابی

طاهر بن محمد مشهور به ظهیر فاریابی بین سالهای ۵۲۸ و ۵۳۲ در دوران سلطنت سلجوقیان دیده بدنیا گشود .



ظهیر در سن بیست سالگی برای تحصیل علوم مقدماتی به نیشابور رفت و تا آخر سلطنت طغانشاه بن مؤید در این شهر میزیسته است. و پس از آن با صفهان و بالاخره باذربایجان رفت و در سال ۵۹۸ هجری در تبریز چشم از جهان فرو بست .

ظهیر علم نجوم و هیأت و حکمت را بخوبی و کامل میدانست و در علم فقه تبحر داشت .
اغراق گوئی و ستایش بیش از حد این شاعر در قصایدش منجمله در ستایش قزل ارسلان قابل انتقاد شعراء است.
غزلیات ظهیر شامل پند و حکم، دستور زندگی طریق عرفان و غزلهای عاشقانه است .

دل بیتاب

غیر عشقت ره نمی بیند دل بیتاب را
بیستون باید که بندگان این سیلاب را
فیضی از بیداری مردن نخواهد یافتن
خواهد آن دل مرده گرد زندگان خواب را
شبنم بی دست و پارا اگر نباشد جذبه ای
کی بگیرد دامن خورشید عالم تاب را
هر که نبود در نمازش بر جبین چین ریاست
می نمایندش ز چین بوریا محراب را

کم نمیگردد زبوسی از لب او آب ورنك
 تشنه لب هرگز نمیگیرد ز گوهر آب را
 اضطراب دل ز عاشق کم نمیگردد ظهیر
 کی توان آرام دادن موجه سیماب را

حسن او

حسن او را اینقدر ای دیده سنجیدن چرا
 بر سر هر موی او چون شانه پیچیدن چرا
 ابکش یکبار یا آزاد کن یکبارگی
 حمله کردن هر زمان شمشیر و بخشیدن چرا
 منزل آسودگی در عالم نادانی است
 پیش استاد خرد بس مشق فهمیدن چرا
 همچو شبنم بر بقای خویش میباید گریست
 چون گل اینفاصل درینده روز خندیدن چرا
 نیست مغزور خطر در زیر این گردون ظهیر
 همچو دانه در میان خوشه روئیدن چرا

زلف یار

تاکی از سودای زلف یار باشم در تعب
 بینم این خواب پریشان بیت و در دل های شب
 از برای قوت روح و علاج درد دل
 خواستم زان بوسه شفتالوی پیوند رطب
 لب بدندان سودن گلچهره بامن شد رقیب
 گوئیا خود چاشنی بگرفت از آن شهد و لب
 دختر دوشیزه گل بکرمی مانند بشاخ
 رسم عصمت یادگیر از عند لیبان عرب
 کربلای عشقم و میدانم از جور فلک
 نیست آبی نزد این مهجور رند تشنه لب
 پرده دل را به تار زلف او بستم ظهیر
 کیست غیر از عشق او ناخن زن ساز طرب

امشب

برویم یار خندان است امشب
 به بزم شکرستان است امشب ←

تیوچف

فدور ایوانوویچ تیوچف «Fedor I. Tuschew» (۱۸۰۲-۱۸۷۳) یکی از شعرای معروف روسیه است که «کم‌ولی‌خوب» گفته‌اند مجموعه اشعار او از يك كتاب تجاوز نمی‌کند، ولی این يك كتاب شامل قطعاتی است که بسیاری از آنها را از عالی‌ترین گوهرهای گنجینه ادبیات روسی شمرده‌اند،

زندگی دراز تیوچف تقریباً باهیچ حادثه مهمی همراه نیست وی دوران تحصیل خود را در دانشگاه مسکو گذرانید. در ۱۸ سالگی وارد وزارت امور خارجه شد و سالهای دراز با سمت نمایندگی سیاسی در آلمان و ایتالیا بسربرد در ۳۷ سالگی دست از سیاست شست و

← ز عکس آتشین گلهای حسش

بر اطرافم چراغان است امشب

حنا بستند گل را از شقایق

گلستان را چراغان است امشب

نمیداند نسیم لخلخه سای

که زلفش عنبرستان است امشب

برویش دیده را آئینه کرده

ظہیر از بسکه حیران است امشب

یار مهربان

فغانم بر لب است و پاره دل در کنار امشب

که یار مهربان آمد ز چندین روزگار امشب

صفائی‌گریه ظاهر میکند درد دل خیالش را

ز بس ز آئینه دل می‌برد اشکم غبار امشب

بکرد شمع بزم او نیارد غیر را دیدن

ببیرون کومکش پروانه چندین انتظار امشب

به سرمه تاسیه کرده دو چشم فتنه آگین را

هزاران فتنه میبینم درودنباله دار امشب

ظہیر از ناله ام بوی اثر گویا نمی‌آید

نه گل درخنده می‌یابم نه گریه از هزار امشب

بقیه عمر را درس پترزبورگ بسر برد. یادگار حیات سیاسی وی طرفداری شدید او از نظریه «پان اسلاویسم» است. از لحاظ فکر و ادبی همانقدر که روسی بود فرانسوی بود. آثار او بجز اشعارش همه بزبان فرانسه نوشته شده. حتی عده‌ای از قطعات او نیز بزبان فرانسه سروده شده‌اند. «سمبولیست‌ها» و «امپرسیونیست‌ها» او را نخستین استاد مکتب خود می‌شمارند. تیوچف شاعر غم و تاریکی و اضطراب و تنهایی است. عشق سوزان و بی‌نتیجه او در آخر عمر نسبت به پرستار دخترش، بدین غم و نومیدی کمک کرد. در ادبیات روسی، این شاعر نومید و افسرده غالباً مورد بغض قرار گرفته، ولی حتی مخالفین او به قدرت کلام و جاذبه غم انگیز اشعارش ایمان دارند. بعضی از اصطلاحات وی بقدری عالی است که جزء پایه‌های زبان روسی درآمده است. در حال حاضر وجهه تیوچف بر اثر روی موافقی که دولت شوروی با آثار او نشان داده خیلی زیاد است، بطوری که گاه او را با گوته در آلمان تشبیه میکنند.

زمزمه شب

امشب این باغ زیبا که با جامه‌سبز تیره خود در آغوش شبی دلپذیر و آبی بخواب رفته چه هوس انگیز است. امشب آتش زرین ماه از خلل شاخ و برگهای پر شکوفه درختان سیمبچه زیبائی دل انگیزی دارد! اختران آسمان، چون در نخستین روز خلقت جهان، مرموز و خاموش در دل فضای بی‌پایان نور افشائی میکنند. ازدور، جسته و گریخته، صدای موزیک رقصی بگوش میرسد، اما زمزمه چشمه‌ای که کنار من جاری است از این صدا بلندتر است.

بر روی دنیای روز، پرده تیره شب فرود افتاد است. کشتکاران دست از کار کشیده و رهروان از حرکت ایستاده‌اند در شهر خفته و در میان شاخ و برگ درختان جنگل، همه جا زمزمه لطیف و دلپذیر شب بگوش میرسد.

این زمزمه مرموز از کجا سرچشمه گرفته است؟ آیا راستی دنیای ناپیدا و مبهم افکار مرده است که در تاریکی شب بنا له درآمده است؟

قائنی شیرازی

قائنی شیرازی (میرزا حبیب‌الله) سخن‌پرداز قرن
سیزدهم هجری از نظر گاه‌های مختلف از همه گویندگان
قرون متأخر ایران ممتاز
است و هیچکس با وی لاف
برابری نکرده است.



هنرخاص قائنی که او را در
مقام بلند جای داده تسلط
وی برزبانی است که در آن
سخن گفته است و نیز توانائی

و قدرت او در تلفیق کلمات و بیان رسا و کامل افکاری است
که بیان آنرا بر خود لازم می‌شمرده. قائنی در پرداختن
قصائد بلند و طولانی با قیافه‌هایی که امروزه آنها مانع
بیان افکار و تجلی هنر شاعری میدانند چنان قدرت نشان
داد که وی را فقط با بزرگترین سخنسرایان قرن چهارم
تا ششم مقایسه میتوان کرد و در ساختن و پرداختن ریزه
کاری‌های شعری و انتخاب کلمات چندان مهارت بکار برده است
که ویرا بی‌نظیر میتوان شمرد.
و اینک منتخبی از زیباترین آثار منظوم قائنی
تقدیم دوستداران شعر و ادب فارسی می‌گردد امید است
مورد توجه و قبول واقع شود.

بوسهٔ نوروز

هر سال بنوروز مرا بوسه دهد یار
و امسال بر آنم که فزونتر دهد از یار
یار از من و از رندی من بود گریزان
و امسال گریزد بمن از صحبت اغیار
قلاشی من یار چنان بود که آن شوخ
یک بوسه مرا داد بصدعذر و صدانکار

و امسال بر آنم که اگر پای نهم پیش
 بردست من از شوق زنند بوسه دو صد بار
 پارم همه میدید بکف شیشه و ساغر
 و امسال مرا بیند با سبجه و دستار
 پار از زبی و رو بهم بر زدمی لب
 میگفت پی بوسه مکوب اینهمه منقار
 و امسال فرو چینم اگر لب پی بوسه
 پیش آید تا بشنوم آواز ستغفار
 زهدمنش از راه برون برده و غافل
 کز رندی پنهان بود این زهد پدیدار
 حاشاکه من از زهد کنم توبه از آنراک
 امروز نکو یافتمش قیمت و مقدار
 حالی من و آن ترک بیکجای نشسته
 او روی بمن کرده و من روی بدیوار
 او سر ز در شرم فرو داشته در پیش
 چون کودک نادان بر استاد هشیوار
 من چشم فرا کرده و مژگان زده برهم
 چون صوفی صافی ز پی خواندن اذکار
 بوزینه صفت گاه نشستم بدو زانو
 پیچیده بخود خرقه و سر کرده نگونسار
 او حالت من دیده و چشمانش زحیرت
 چون دیده مکحول فرو مانده ز دیدار
 حقا که من این حیلہ نیامو ختم از خویش
 زین حیلہ مرا واعظکی کرد خبردار
 یکروز بهنگام زدم گام به مسجد
 کان بود طریقم بسوی خانه خمار
 صف صف گروهی دیدم جا جاشده ساکن
 پنهان همه مدهوش و عیانی همه هشیار
 بر رفته یکی واعظ محتال بمنبر
 زانگونه که بر طارم رز روبه مکار

گاهی بدھانش سخن از دوزخ و سجین
 گاهی بزبانش سخن از جنت و انهار
 از فرط شبق ساز بم وزیر نهاده
 چون گربه که موم کند از شهوت بسیار
 و آنجمله دهان در عوض گوش گشاده
 کز راه دهانشان ره دل گیرد گفتار
 طاوس خرامان همه حیران شده دروی
 وان طره چون باز فرو هشته برخسار
 زانگونه که پیراهن گل خار بگیرد
 بگرفته بتان چون گل پیراهن آن خار
 و اندر شکن طره ایشان دل واعظ
 جا کرده چو شیطان لمین در دهن مار
 با او همه را انس عیان جای تنفر
 اوصصر و این طرفه که ره جسته بگلزار
 من راستی آنسیرت و هنجار چو دیدم
 گفتم که ازین پس من و این سیرت و هنجار
 هنجار من اینست و سپس مصلحتم نیست
 کانرا ز نهان را بر فیقان کنم اظهار
 من سیرت و هنجار نهان دارم از خلق
 تا هیچکس می نشود واقف اسراس
 کانرا که ثابت بود اندر دل ظاهر
 چون گشت هماندم به جهان گردد سیار
 گردند چو خلقم همی آگاه ز تدویر
 فاسد شودم کار و تبه گردد کردار
 از من برمد هر جا آهوی خرامیست
 و آن چیز که آسان شمرم گردد دشوار
 ناچار ازین پس من و تزویر کزین راه
 با خویش توان رام نمودن بت عیار

گه قطعه و گاهی غزل

ای برده غمت تاپ زدل خواب ز دیده
پیوند دل و دیده بیکبار بریده
بر کشتن ما بیکنهی دست گشاده
از کلبه ما بی سببی پای کشیده
مارا چه گناه است اگر زلف تو دامی
گسترده کز آن آهوی چشم تو رمیده
از دیدن ما پاک نظر دوخته هر چند
از دیده ما جز نظر پاک ندیده
در هجر تو اشکم ز شکاف مژه پیدا است
چون طفل یتیمی که سیه جامه دریده
دارم عجب از تیر نگاه تو که پیکانش
از قلب گذشته است و بقالب برسیده
جز من که ز اندیشه لعلت مزم انگشت
نا خورده عسل کز سر انگشت مزیده
خال تو دل خلق جهان برده و اینک
در حلقه آن طره طرار خزیده
روید ببهاران ز چمن سبزه و رویت
اکنون که خزان گشته از آن سبز دمیده
چشم توغزال است و خطت سبزه و زلفت
چون مشک غرابیست که در سبزه چریده
زلف تو پس برده دل پیر و جوانرا
چون طبع جوان خرم و چون پیر خمیده
رخسار تو خورشید بود دیده من ابر
از ابر منت رنگ ز خورشید پریده
گر طفل سر شکم نبود ناخلف از چیست
کز خانه برون میکندش مردم دیده
خالت مگسی هست که هر دم پی صیدش
زلف تو جو جولاهه بر او تار تنیده ←

فت

اتانازی اتانازیویچفت «Atanasi A·fei» (۱۸۹۲-۱۸۲۰) از شعرای درجه اول روسیه است. در سال ۱۸۲۰ در ناحیه اورل متولد شد. تحصیلات خود را در دانشگاه مسکو تمام کرد و نخستین اثر ادبی او بنام «پانتئون شاعرانه» در سال ۱۸۴۰ انتشار یافت او نیز مثل تیوچف، از پیشقدمان «سمبولیسم» است. از «فت» دو کتاب شعر عالی باقی مانده، علاوه بر این، یادداشت‌هایی برای روشن کردن موضوع آثار خود دارد که بنام «خاطرات من» چاپ شده و خود اثری عالی است. از شعرای لاتینی و آلمانی آثار متعدد ترجمه کرده. میان شعرای روسی بیش از همه بایران و ادبیات آن علاقه داشت. بطوری که بسیاری از غزلیات حافظ را با شیوایی به زبان روسی درآورد.

← گرمردم چشم شده خونین عجبی نیست
کش از مژه دریای تو صد خار خلیده
جانا ز غم خال تو قا آنی بیدل
ای بس که ملامت ز غم و خال کشیده
جنس هنرش را که بیک چون خرد کس
دارای جوان بخت بیک ملک خریده
سلطان عدو بند محمد شه غازی
کز هیبت او دل ببر چرخ طپیده
بر بودن نیران حجمیش شود اقرار
هر گوش که از تیغ کجش وصف شنیده
فرمانده آفاق که پولاد پرندش
ستوار حصاری ز بر ملک کشیده
آن داور گیتی که سرا پرده جاهش
چون ظل فلک بر همه آفاق رسیده
از شعر بود مدح ویم قصد که گویم
که قطعه و گاهی غزل و گاه قصیده

فرخی یزدی

میرزا محمد متخلص به فرخی در سال ۱۳۰۶ هجری قمری در یزد متولد شد و در مدرسه مرسلین انگلیسیهای یزد



مشغول تحصیل گردید . در پانزده سالگی به علت شمریکه بر علیه اولیاء مدرسه سرود او را از مدرسه اخراج کردند پس از اخراج از مدرسه برای تأمین معاش و کمک بخا نواده فقیرش دست بکارگری زد و در همان هنگام نیز اشعار

← آخرین اثر او بنام «روشنائی غرب» زیباترین اثر شاعرانه اوست . فتا از لحاظ عقیده سیاسی و اجتماعی بتمام معنی «مرتجع» بود و بهمین جهت در حدود ۱۸۶۵ سخت مورد اعتراض و نفرت عمومی قرار گرفت . بطور کلی فتا شاعری مقتدر است ولی عمیق نیست و بیش از آن که با روح و ماهیت هر چیز کار داشته باشد، با ظاهر آن سروکار دارد .

کنار بخاری

آتش بخاری اندک خاموش میشود . در میان سایه روشن آتش، شعله ها آرام آرام بر اطراف زبانه میکشند، گوئی پروانه هائی با بالهای لاجوردین گرداگرد شقایقی قرمز در پروازند کنار آتش نشسته ام و با رؤیاهای دور و درازی که ناگهان در دلم بیدار شده اند سرگرمم . مثل اینست که از میان خاکستر تیره ؛ دیدگانی مبهم با نظری مرموز بمن مینگرند .

غمها و شادیهای گذشته چون یارانی وفادار با نگاههائی نوازشگر بسراغ من آمده اند . اما روح من که حتی بخود نیز دروغ میکوید، همچنان ادعا دارد که در مقابل این همه غمهای نهان بی اعتنا مانده است .

نغز و دلنشینی میسرود که چون از دل برخاسته بود
زود بردل می‌نشست .

وقتی که نهضت مشروطه طلبی و آزادیخواهی در
ایران بوجد آمد ، فرخی نیز بجرگه مردان آزادیخواه
یزد پیوست ،

درنوروز ۱۳۲۷ یا ۱۳۲۸ هجری قمری مسمطی
سرود ضمن آن به ضیغم الدوله قشقائی، حاکم یزد، خاطر
نشان ساخت که اگر مجری قانون نباشد نمیتواند از او
انتظار مدح داشته باشد .

ضیغم الدوله دستور داد دهان فرخی را با سوزن و
نخ ، دوختند و بزندانانش افکندند ، فرخی پس ازدوماه
از زندان گریخت و عازم تهران شد و در آنجا با جراید
شروع بهمکاری کرد و بوسیله اشعار پرشورش نظر آزاد
مردان را بسوی خود جلب نمود .

فرخی در آغاز جنگ بین الملل اول به بین النهرین
رفت و چون مورد تعقیب انگلیسها قرار گرفت با ایران باز
گشت و در سال ۱۳۰۰ خورشیدی روزنامه طوفان را منتشر
ساخت .

روزنامه مترقی طوفان با سبک نو و انتقادی
چون خاری پچشم دشمنان آزادی ایران فرو میرفت و
به همین جهت در مدت هشت سالی که انتشار میافت پانزده
بار آنرا توقیف کردند و یکی دوبار هم فرخی را تبعید
نمودند .

فرخی در دوره تقنینیه ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ خورشیدی
از یزد به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید و
بعدها چون تأمین جانی نداشت نخست در مجلس متحصن
گردید و سپس بروسه و آلمان گریخت . مدتی بعد فرخی
را با خدعه و نیرنگ با ایران آورده و او را بزندان افکندند
و بقدری شکنجه اش دادند که یکبار در صدد خودکشی

بر آمد ! خودش از این دوران وحشتناك چنین یاد
 میکند :
 ای عمر برو که خسته کردی مارا
 وی مرگ بیساز زندگی سپردم
 بالاخره فرخی در مهرماه ساك ۱۳۱۸ در زندان
 موقت شهربانی شهید گردید : فرخی از نظر سیاسی و
 اجتماعی و ادبی حق بزرگی بکردن ایران و ایرانی دارد
 و تازبان فارسی باقیست آثار جاویدانش چون ستاره تا پناکی
 بر تارک آن خواهد درخشید و زندگی سخت و مبارزاتی
 گیرش میتواند برای تمام ایرانیان سر مشق نیکوئی
 باشد .

پافشاری

بی سر و پائی اگر در چشم خوار آید ترا
 دل بدست آرش که یکروزی بکار آید ترا
 با هزاران رنج بردن گنج عالم هیچ نیست
 دولت آن باشد ز دربی انتظار آید ترا
 دولت هر مملکت در اختیار ملت است
 آخر ای ملت بکف کی اختیار آید ترا ؟
 پافشاری کن حقوق زندگان آور بدست
 ورنه همچون مرده تا محشر فشار آید ترا
 نام جان کندن بشهر مردگان چون زندگیست
 همچون زین زندگانی ننگ و عار آید ترا
 تانسازی دست و دامن را نگار از خون دل
 کی بکف بیخون دل دست نگار آید ترا
 کیستی ای نوگل خندان که در باغ بهشت
 بلبل شوریده دل هر سو هزار آید ترا
 کن روان از خون دل؛ جو در کنار خویشتن
 تا مگر آنسر و دلجو در کنار آید ترا
 فرخی بسیار جان و ز انتظار آسوده شو
 گر ببالینت نیامد در مزار آید ترا

بیخانمان و مسکین

گلرنك شد در و دشت ، از اشكباری ما
 چون غیر خون نبارد ابر بهاری ما
 با صد هزار دیده ، چشم چمن ندیده
 در گلستان گیتی ، مرغی بخواری ما
 بیخانمان و مسکین ، بدبخت و زار و غمگین
 خوب اعتبار دارد ، بی اعتباری ما
 این پرده ها اگر شد چون سینه پاره دانی
 دل پرده پرده خون است ، از پرده داری ما
 یکدسته منفعت جو ، با مشتی اهرمن خو
 با هم قرار دادند ، بر بی قراری ما
 گوش سخن شنو نیست روی زمین و گرنه
 تا آسمان رسیده است ، گلبنانك زاری ما
 بی مهر روی آن مه ، شب تا سحر نشد کم
 اختر شماری دل ، شب زنده داری ما
 بس در مقام جانان چون بنده جان فشاندیم
 در عشق شد مسلم ، پروردگاری ما
 از فرط فقر دادیم ، فرمان بباد و آتش
 اسباب آبرو شد ، این خاکساری ما
 در این دیار باری ، ايكاش بود یاری
 كز روی غمگساری ، آید بیاری ما

مست آزادی

بادل آغشته درخون گر چه خاموشیم ما
 ليك چون خم كف کرده در جوشیم ما
 ساغر تقدیر ما را مست آزادی نمود
 زین سبب از نشئه آن باده مدھوشیم ما
 گر توئی سرمایه دار با وقار تازه چرخ
 کهنه رند لات و لوت خانه بر دوشیم ما
 تو ریزدان هر مکان ، سر تا بپا هستیم چشم
 حرف ایمان ، هر کجا ، پاتا بسر گوشیم ما

دوش زیر بار آزادی چه سنگین گشت دوش
تا قیامت زیر بار منت دوشیم ما
حلقه برگوش تھی دستان بود گر فرخی
جرعه نوش جام رندان خطا پوشیم ما

دل وحشی

شبیه ماه مکن طفل خورد سال مرا
چو آفتاب نخواهی اگر زوال مرا
در این قفس چو مرا قدرت پریدن نیست
خوشم که سنك حوادث شکست بال مرا ؛
نهاد سر به بیابان ز غم دل وحشی
چو دید آهوی شیر افکن غزال مرا
هزار نکته ز اسرار عشق میگفتیم
نبسته بود اگر غم زبان لال مرا
بکوی باده فروشان قدم گذار و بین
بدور جام چو جمشید جم جلال مرا
خیال طره آشفته تو تا دل شب
هزار بار پریشان کند خیال مرا
بصد امید نشاندم نهال آزادی
خدا کند نکند باغبان نهال مرا

نفاق

همین بس است ز آزادگی نشانه ما
که زیر بار فلک هم نرفته شانه ما
ز دست حادثه پامال شد بصد خواری
هر آن سری که نشد خاك آستانه ما
میان این همه مرغان بسته پر مائیم
که داده جور تو بر باد آشیانه ما
هزار عقده چین را يك انقلاب گشود
ولی بچین دو زلفت شکست شانه ما
اگر میان دو همسایه کشمش نشود
رود بنام گسرو بی قباله خانه ما ←

دانتِه

دانتِه الیگیری « Dante Alighieri » بزرگترین شاعر ایتالیا، و یکی از بزرگترین شعرای تمام دنیا است. تقریباً تمام استادان و منتقدین ادب، دانتِه را یکی از ارکان اساسی ادب و هنر جهان دانسته و شاهکاری نظیر و بدیع او « کمدی خدائی » (Divina Commedia) را از عالیترین آثار نبوع بشری شمرده اند. دانتِه در ایتالیا مقامی را دارد که فردوسی در ایران و شکسپیر در انگلستان و گوته در آلمان داراست، و حتی شاید مقام او در ادبیات ایتالیا، از مقام دو شاعر اخیر در کشورهای خودشان بالاتر باشد.

دانتِه از لحاظ تاریخی بر تمام شعرای بزرگ بعد از قرون وسطای اروپا مقدم است، زیرا تولد وی در قرن سیزدهم (۱۲۶۵) و مرگش در قرن چهاردهم (۱۳۲۱) مسیحی اتفاق افتاد؛ یعنی تقریباً معاصر با حافظ بود، و در این هنگام اروپا هنوز هیچ شاعر برجسته‌ای نداشت.

از زندگانی دانتِه اطلاع خیلی زیادی در دست نیست. حادثه بزرگ دوران جوانی او عشق سوزانی بود که نسبت بدختری بنام Beatrix داشت، و بخاطر این عشق، که از تاریخی‌ترین عشقهای دنیا است، قطعه زیبای زندگانی نو «la Vita Nuova» را سرود، و همین عشق مایه اصلی شاهکار بدیع او «کمدی الهی» گردید. پیش از آنکه از فلورانس تبعید شود، با اتفاق عده‌ای دیگر از شعرا مکتب ادبی تازه‌ای بنیاد نهاد که «سبک تازه ملایم» Stil Nuovo Dolce نام داشت. سپس چند سال بفعالیت‌های سیاسی گذرانید که در نتیجه آن در ژانویه ۱۳۰۲ محکوم به جریمه‌ای سنگین و در مارس همان سال محکوم بدان

← بکنج دل ز غم دوست گنجها داریم

تهی مباد از این گنجها خزانه ما

در این وکیل و وزیر ای خدا اثر نکند

فغان صبحدم و ناله شبانه ما

برای محو توای کشور حراب بس است

همین نفاق که افتاده در میانه ما

شد که زنده زنده در آتش سوخته شود. امدانته بعلت دوری از فلورانس
ازین مجازات مصون ماند .

درین دوره دوری ممتد از وطن بود که وی «کمدی الهی» خود
را شروع کرد. اتمام این اثر، که تقریباً مقام «شاهنامه» را در ادبیات
ایتالیا دارد، بیش از ده سال طول کشید . این مجموعه شامل سه قسمت
مختلف بنام : جهنم، برزخ، و بهشت است که هر کدام از آنها بفصول
زیادی تقسیم شده است و در آنها بقدری لطف و ظرافت و قریحه و
اطلاع بکاررفته، که عده ای از بزرگان ادب اروپا، «کمدی الهی» دانته
را «عالیترین اثر فکری بشری» نام داده اند .

قسمتی که در اینجا نقل شده ، قطعه کوچکی از فصل سوم
«جهنم» است که در آن دانته تازه سفر خود را به دوزخ شروع میکند

کمدی خدائی

بالای دری، باحروف پریشان چنین نوشته بود: « این راه
راه شهر غم و شکوه است راه دیار رنج جاودان است . راه مسکن
ارواح گناهکار و محکوم است. آفریننده پر جلال من، مرا بخاطر عدل
و داد آفرید. وجود من زاده نیروی الهی و عقل قادر و عشق نخستین
است. هیچ چیز پیش از من خلق نشده است، زیرا من پیش از همه پدید
آمده ام و جاودانه نیز باقی خواهم بود . شما که از این در وارد میشوید
هر گونه امیدی را برای ابد از سر بدر کنید

فریاد زدم: «ای استاد، این نوشته سرپای مرا می لرزاند» .
چنانکه گوئی آنچه را در دل من میگذرد پیشاپیش خوانده باشد ؛
پاسخ داد: «باید اینجا هر گونه مخالفت ، هر گونه سستی وضع را
ترک گفت ، ما اکنون بجایگاه آنهائی رسیده ایم که برای همیشه از
شناسائی نیکی محروم مانده و جز رنج و شکوه ، همه چیز را از یاد
برده اند .» آنوقت دست مرا گرفت و در حالی که لبخند و سخنان او بمن
نیرو و جرئت بخشیده بود، مرا بکانون دیدنی هائی که دیدار آنها برای
مردم این جهان ممنوع است داخل کرد . در آنجا هر چه بود آه و اشک
و ناله های غم بود که در فضائی که بانور هیچ ستاره ای روشن نمیشد ،
طنین میافکند . از دیدگانم اندک اندک قطرات اشک فرو ریخت .

دردرون تاریکی جاودانی، همچون شن‌هایی که بدست طوفان پراکنده شوند. زبانها و لهجه‌های مختلف، فریادهای جانگداز؛ سخنان وحشت‌انگیز، ناله‌های خشم، غریوهای خشن و زنده و همراه آنها صدای برهم‌خوردن دست‌ها بگوش میرسید. من که سرم از غوغا و وحشت بدوران آمده بود، فریاد زدم: «ای استاد چه میشنوم این مردمان مصیبت زده که چنین اسیر رنج و عذابند کیستند؟» بمن گفت: «این سرنوشت غم‌انگیز آنهایی است که عمری بدون افتخار گذراندند، اما بمرحله پستی نیز قدم نگذاشتند. از آن دسته بودند که به خداوند عصیان نورزیدند، اما وفادار نیز نبودند، فقط بخود فکر کردند و هیچ چیز جز خودنخواستند. آسمان ارواح آنها را از خود راند تا حضورشان صفای ملکوت را کدر نسازد جهنم‌سوزان نیز بخود راهشان نداد، زیرا ممکن بود وجود ایشان مایه سربلندی گناهکاران واقعی شود».

پرسیدم: «ای استاد، بگو شکنجه‌ای که آنان را بچنین فریادها واداشته چیست؟» گفت: «بگذار خیلی کوتاه برای توضیح دهم. اینان در اینجادیگر امید مرگ ندارند. از زندگانی آلوده خود نیز چندان ناراضی هستند که آرزوی سرنوشتی دیگر میکنند. حتی اگر این سرنوشت سست‌تر و ناگوارتر باشد. دنیا از زندگانی ایشان خاطره‌ای در دل نگاه نداشته. رحمت و عدل خدائی نیز آنها را از خود رانده است. اما سخن گفتن از اینان دیگر بس است. نگاه کن و بگذر».

در میان رودخانه، ازدرون قایقی، پیرمردی سپیدموی فریاد میزد: «بدای حال شما، ای ارواح گناهکار! دیگر امیدوار به باز دیدن ملکوت نباشید من آمده‌ام تا شما را بدان ساحل روبرو، که جایگاه تیرگی و ظلمت است، ببرم و میان یخ و آتش خانه دهم. تو، ای مرد زنده که اینجائی، از جمع ارواح دوزخی کناره گیر، وقتی مرادید که از جای حرکت نکردم، دوباره گفت: «اگر میخواهی بساحل مقابل روی، باید راهی دیگر و قایقی سبک‌تر انتخاب کنی». راهنمای من بدو گفت: «قارن، بیهوده خشمگین مشو؛ بدو آنکس که میتواند اجازه هرکاری را بدهد اجازه این کار را داده است. بیش از این نیز چیزی درین باره می‌پرس».

قایق‌ران این مرداب موخشی، که مردمک دیدگانش چون چرخ‌ی در درون حدقه بگردش مشغول بود، بشنیدن این سخن خاموش شد. اما رنگ ارواح برهنه که نفس زنان گوش‌بدین سخنان داده بودند از فرط وحشت پرید و دندان‌هایشان از بیم وهراس برهم خورد. فریاد کنان به پدران و مادران خود که آنان را پدیدآورده بودند و بتمام افراد بشروزمان و مکان وزادگان و فرزندان و نوادگان و همه اعقاب خود ناسزا گفتند و زبان به کفر گشودند. آنگاه باناله‌هایی جانگزا، همه باهم بسوی کرانه شومی که در انتظار آنانی بود که در زندگی از خدا ترسی دردل نداشتند رفتند. قارن باچشمان آتشین خود آنها را دسته دسته باعلامت مخصوصی گرد می‌آورد و عقب‌افتادگان را باضرب پارو بجلو می‌راند. هم‌چنانکه برگهای خزانی یکایک بر زمین می‌افتند تا وقتی که درخت هرچه را که از خاک گرفته است بخاک باز دهد، ارواح فرزندان آلوده دامان آدم نیز یکایک باشاره قایق‌ران همچون دسته پرندگانی که بهوای صدای فریب‌دهنده یک پرندۀ دیگر دردام می‌افتند، از کرجی به ساحل روبرو می‌جستند، اما پیش از آنکه اینان کاملاً از امواج سیاه رود گذشته و بساحل دیگر فرود آمده باشند، دسته دیگری از ارواح آلوده، در جای نخستین ایشان گرد می‌آمدند تا بنوبت خود راه سفر درپیش گیرند. استاد بمن گفت: «فرزند، همه آنها یکۀ باخشم‌خدا می‌میرند از همه سودرین جاگرد می‌آیند. همه آنان شتاب دارند که هرچه زودتر از رود بگذرند، زیرا عدل الهی چنان سردرد نبالشان گذاشته که بیم آنها تبدیل به میل و اشتیاق شده است. اینجا هرگز روح پارسائی گذر نمی‌کند، و اگر قارن با توپتندی سخن گفت، از آن جهت بود که او مایل بدیدار پارسایان نیست.»

هنوز سخن او تمام نشده بود که ساحل تاریک روبرو بلرزه افتاد چنان‌لرزید که خاطره وحشت‌زای آن هنوز عرق از جبین من سرازیر می‌کند. ازین سرزمین غرق‌اشک، بادی وزیدن گرفت و برق‌های سوزان آنرا با نوری خیرکننده روشن ساختند. آنوقت دیگر من اختیار خود را از دست دادم و چون مردی که اسیر خواب شده باشد از پای در افتادم.

شیخ بهائی

شیخ بهاءالدین محمد عاملی فرزند عزالدین
معروف به شیخ بهائی حکیم و فقیه و عارف و منجم و ریاضی
دان و شاعر و ادیب و مورخ



بزرگ دوره صفویه بوده در
روز چهارشنبه بیست و هفتم
ذیحجه سال ۹۵۳ هجری
قمری در شهر بعلبک بدنیا
آمده است .

وی در حکمت و فلسفه و
همچنین در علوم غریبه رمل

و جفرو طلسمات و غیره دست داشته است

آثار زیادی از خود بجا گذارده که از آن جمله کتبی
در باره فقه و حدیث، ریاضیات و هیأت و نجوم و طبیعیات
ادبیات و حکمت و ادعیه است .

شیخ بهائی در سال ۹۶۶ هجری قمری با تفاق پدر از
جبل عامل بایران آمد .

شیخ بهائی در چهارم شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمری
مریض شده در سه شنبه دوازدهم همان ماه رحلت نمود. جسد
شریفش را در مشهد مقدس بخاک سپردند .

عهد جوانی

عهد جوانی گذشت در غم بود و نبود

نوبت پیری رسید صد غم دیگر فزود

کارکنان سپهر بر سر دعوی شدند

آنچه بدادند دیر باز ستاندند زود

حاصل مادر جهان نیست بجز درد و غم

هیچ ندانم چراست این همه رشک حسود

نیست عجب گر شدیم شهره بزرگ و ریا

پرده تزویر ما سد سکندر نبود

تقوای بهائی

نگشود مرا زیارت کار	دست از دلم ای رفیق بردار!
گرد در رخ من ز خاک آن کوست	ناشته مرا بخاک بسیار!
رندیست ره سلامت ای دل	من کرده ام استخاره صد بار
سجاده زهد من که آمد	خالی از عیب و عاری از عار
پودش همگی ز تار جنگست	تارش همگی ز پود زنا
خالی شده کوی دوست از دوست	از بام و درش چه پرسى اخبار
کز غیر صدا جواب ناید	هر چند کنی سؤال تکرار
گر می گوئی کجاست دلدار	آید ز صدا کجاست دلدار
افسوس که تقوی بهائی	شد شهره بر ندى آخر کار!

شوق دیدار یار

آتش بجانم افکند شوق لقای دلدار
از دسترفت صبرم ای ناقه پای بردار
ای ساربان خدارا پیوسته متصل ساز
ایوار را بشبگیر شبگیر را بایوار
هر سنگ و خارا این راه سنجاب دان و قاتم
راه زیارتست این نه راه گشت بازار
ما عاشقان مستیم سر را ز پا ندانیم
این نکته ها بگیرد بر مردمان هشیار
در راه عشق اگر سر بر جای پا نهادیم
بر مامگیر نکته مارا ز دست مگذار
در فال ما نیاید جز عاشقی و مستی
در کار ما بهائی کرد استخاره صد بار

گله از زمانه

اگر کنم گله من از زمانه ی غدار
بخطارت نرسد از من شکسته غبار
بگوش من سخنی گفت دوش باد صبا
من از شنیدن آن گشته ام زخود بیزار

که بنده را بکسان کرده بی شها نسبت
 که از تصور ایشان مرا بود صد عار
 رواست گرم ازین غصه خون بگریم، خون
 سزاست گرم ازین غصه زار میرم، زار
 بپرس قدر مرا گرچه خوب میدانی
 که من گلم گل، خار نداین جماعت خار
 من آن یگانه‌ی دهرم که وصف فضل مرا
 نوشته منشی قدرت بهر در و دیوار
 بهر دیار که آئی حکایتی شنوی
 بهر کجا که روی ذکر من بود در کار
 تو قدر من نشناسی مرا بکم مفروش
 بهائیم من باشد بهای من بسیار

طره یار

تا سرو قبا پوش ترا دیده‌ام امروز
 در پیرهن از ذوق نگنجیده‌ام امروز
 هشیاریم افتاد بفرمای قیامت
 زان باده که از دست تو نوشیده‌ام امروز
 صد خنده زند بر حلق فیصر و دارا
 این زنده‌ی پر پخیه که یوشیده‌ام امروز
 افسوس که برهم زده خواهد شد از آن روی
 شیخانه بساطی که فرو چیده‌ام امروز
 بر باد دهد توبه‌ی صد هم‌چو بهائی
 آن طره طرار که من دیده‌ام امروز

افسردگی

دلا باز این همه افسردگی چیست
 بهمدگل چنین پژمردگی چیست ؟
 اگر آرزده‌ی از توبه‌ی دوش
 دگر بتوان شکست آسردگی چیست ؟
 شنیدم گرم داری حلقه دوش
 بهائی باز این افسردگی چیست ؟ —

لوپه دوگا

فلیکس لوپه دوگا کارپو Felix Lope de Vega Carpio نویسنده وشاعر بزرگ اسپانیائی ، از برجسته ترین نوابغ ادبی عالم بشمار میرود . وی در ۱۵ سالگی در جنگ اسپانیا و پرتغال شرکت جست . در هیجده سالگی بر اثر عشق خود به زن یکی از اشراف اشعار هجو آمیزی درباره شوهر اوسرود و از مادرید تبعید شد در ۲۸ سالگی در (آرمادای) معروف اسپانیا که بانگلستان حمله میبرد شرکت کرده و در بازگشت با سپا نیادوباره تبعید گردید . در ۳۳ سالگی بالاخره بخشیده شد و اجازه یافت که به مادرید باز

بزم عشق

آنانکه شمع آرزو در بزم عشق افروختند
از تلخی جان کندنم از عاشقی واسوختند
دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مسأله
وامروز اهل میکند رندی زمن آموختند
چون رشته ای ایمان من بگسسته دیدند اهل کفر
یک رشته از زنا رخود در خر قه ی من دوختند
یارب چه فرخ طالعت آنانکه در بازار عشق
دردی خریدند و غم دنیا ودین بفروختند
در گوش اهل مدرسه یارب بهائی شب چه گفت
کامروز آن بیچارگان او را ق خود را سوختند

درد تنهائی

دگر از درد تنهائی بجانم یار می باید
دگر تلخست کامم شربت دیدار می باید
ز جام عشق اوستم دگر پندم مده ناصح!
نصیحت گوش کردن را دل هشیار می باید
مرا امید بهبودی نماند . ت ای خوش آنروزی
که میگفتم علاج این دل بیمار می باید
بهائی بارها ورزید عشق اما جنونش را
نمی بایست زنجیری ، ولی این بار می باید

گردد . در ۱۶۱۴ وارد خدمت صومعه شد ولی تا آخر عمر دست از عاشق پیشگی برنداشت ، بطوریکه زندگی او يك سلسله ماجراهای پرهیجان عاشقانه بشمار میرود .

لوپه دوگا تقریباً بتمام رشته‌های ادبی چیز نوشته ، ولی تخصص اصلی او درام نویسی است . از او ۱۸۰۰ پیس کم‌دی و ۴۰۰ پیس مذهبی باقی مانده ، ولی از این مجموعه عجیب بیش از ۴۴۰ پیس شهرت نیافته است . بسیاری از این پیس‌ها از شاهکارهای درجه اول ادبیات اسپانیا بشمار می‌روند . از لحاظ شعر نیز لوپه دوگا از شعرای درجه اول اسپانیا و دنیای لاتین محسوب میشود و آثار او در اسپانیا مورد علاقه فراوان است . در شرح حال لوپه دوگا ، عادتاً مینویسند که هیچکس در ادبیات اروپا بیشتر از او چیز ننوشته است .

آواز مریم

ای فرشتگان آسمان ، ای فرشتگانی که برگرد شاخسارها پرواز میکنید ، لحظه‌ای خاموش شوید و سر و صدا نکنید ؛ زیرا کودک من در اینجا بخواب رفته است .
ای نخلهای رفیع بیت اللحم ، ای شاخهای خرما که از سیلی باده‌ای وحشی بخود میلرزید و می‌خروشید ؛ از جوش و خروش خود دست بردارید و ساکت باشید ، زیرا کودک من برای خفتن دیده برهم نهاده است ،
پسرک آسمانی من از فرط گریستن خسته شده است . حالا میخواهد اندکی از غصه خود را فراموش کند و در روی زمین بخسبد خاموش شوید و خواب کودک مرا برهم مز نید .
طفلك من ، در آغوس من بخواب رفته است . اگر از سرم بیدار شود ، روپوشی ندارم که برویش بیفکنم و دوباره بخوابش کنم ای فرشتگان آسمان که گرد شاخسارها در پروازید ، لحظه‌ای خاموش شوید ، زیرا کودک من در اینجا بخواب رفته است .

فروغی بسطامی

در ادبیات ایران از او آخر قرن دوازدهم هجری
 باینسوی، نهضتی آغاز گردید که مرکز عمده‌ی آن اصفهان
 و از اولین طرفداران آن
 نهضت، سخن‌گویانی مانند:
 سید محمد شعله و میرسید
 علی مشتاق و میرزا محمد نصیر
 اصفهانی و لطفعلی بیك
 آذربیکدلی و سید احمد هاتف
 و صباحی و امثال اینان
 بودند .



در نتیجه‌ی این نهضت اندیشه‌ی شعرا و ادباجریان
 نوی بخود گرفت و سبك دوره‌ی مغول و هندی روی بزوال
 نهاد و شعرا و نویسندگان بتتبع در آثار متقدمین مانند
 عنصری و فرخی و معزی و انوری همت گماردند و مضامین
 دور از ذهن و مکرر و عبارات مكلف را از نظم و نثر دور
 ساختند و بدین ترتیب اسلوب گذشته‌گانرا احیاء نمودند
 بنا بر این دوره‌ی قاجار از نظر ادبی دارای اهمیت
 مخصوص است، زیرا فضلا و ادبای عالیقدری در این دوره
 ظهور نمودند و بعضی از شاهان و شاهزادگان قاجار نیز خود
 شاعر و یافوینده بودند .

از جمله شعرای بزرگ دوره‌ی قاجاریه فروغی
 بسطامی شاعر غزل‌سرای بزرگ و عالیقدر می‌باشد ،
 میرزا عباس بسطامی فرزند آقاموسی، در سال ۱۲۱۳
 هجری قمری در عتبات متولد گردید ، پس از چندی
 از عتبات بمازندران سفر کرد و در ساری اقامت جست .
 ابتدا « مسکین » تخلص می‌کرد و چندی ملتزم
 رکاب فتحعلیشاه قاجار و مداح وی بود، تا اینکه بدستگاه
 شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع السلطنه که حامی قآنی

نیر بود راه یافت و تقرب حاصل نمود و تخلص فروغی را
همین شاهزاده بمناسبت لقب فرزند خود فروغ الدوله باو
بخشید ،

فروغی از غزل سرایان برجسته‌ی دو قرن اخیر بشمار
میرود و دارای کلامی ساده و روان و دلنشین است این شاعر
عالیقدر ایران در سال ۱۳۷۴ هجری قمری درگذشت

چشم سیاه

کنونکه صاحب مژگان شوخ و چشم سیاهی
نگاه دار دلی را که برده ای بنگاهی
مقیم کوی تو تشویش صبح و شام ندارد
که در بهشت نه سالی معین است و نه ماهی
چو در حضور تو ایمان و کفر راه ندارد
چه مسجدی چه کنشتی چه طاعتی چه گناهی
مده بدست سیاه فراق ملک دلم را
بشکر آنکه در اقلیم حسن بر همه شاهی
بدین صفت که زهر سو کشیده‌ای صف مژگان
تویک سوار توانی زدن بقلب سپاهی
چگونه بر سر آتش سپند وار نسوزم
که شوق خال تو دارد مرا بحال تباهی
بغیر سینه صد چاک خویش در صف محشر
شهید عشق نخواهد، نه شاهی نه گواهی
اگر صباح قیامت ببینی آن رخ و قامت
جمال حور نجوئی وصال سدره نخواهی
رواست گر همه عمرش بانتظار سر آید
کسی که جان بارادت نداده بر سر راهی
تسلی دل خود میدهم بملک محبت
گاهی بدان اشکی گهی بشعله آهی
فتاده تابش مهر مهی بجان فروغی
چنانکه برق تجلی فتد بخرمن کاهی

رشتهٔ عمر

آنکه نهاده در دلم حسرت يك نظاره را
 بر لب من کجا نهد لعل شرابخواره را
 رشته عمر پاره شد بسکه زدست جور او
 دوخته ام بیکدیگر سینه پاره پاره را
 کشته عشق را لبش داده حیات تازه ای
 ورنه کسی نیافتی زندگی دوباره را
 با همه بی ترحمی باز بر حمت آمدی
 لختی اگر شمردمی زحمت بی شماره را
 برده نگاه چشم او از همه نقد هوش را
 بسته سپاه عشق او بر همه راه چاره را
 چندز دود آه خود شب همه شب فروغیا
 تیره کنم رخ فلک، خیره کنم ستاره را

کیفیت عشق

یار بی پرده کمر بست بر سوائی ما
 ما تماشائی او خلق تماشائی ما
 قامت افروخته میرفت ویشوخی میگفت
 که بتی چهره نیفروخت بزیبائی ما
 او زما فارغ وما طالب او درهمه حال
 خود پسندیدن او بنگرو خود رائی ما
 قتل خود را بدم تیغ محبت دیدیم
 گو عدو کور شو از حسرت بینائی ما
 کی بیا سود بیکضربت قاتل ما را
 یعنی از عمر همین بود تن آسائی ما
 حالیا مست و خرابیم ز کیفیت عشق
 پس از این تاچه رسد بر سر سودائی ما

دیوانگی ما

ای زلف تو بر هم زن فرزانیکی ما
 وین سلسله سرمایه دیوانگی ما

سر بردم تیغ تو نهادیم به مردی
 کس نیست در این مرصه بمردانگی مل
 باما نشدی محرم و از خلق دو عالم
 سودای تو شد علت بیکانگی ما
 آن مرغ اسیریم بدام تو که خوردند
 مرغان گلستان غم بی دیوانگی ما
 گفتم که بود قاتل صاحب نظران گفت
 چشمی که بود منشاء مستانگی ما
 عالم همه را سوخت بیک شعله فروغی
 شمع که بود باعث فرزانی ما

لعل نمکین

دادیم بیک جلوه رویت دل و دین را
 تسلیم تو کردیم هم آنرا و هم این را
 من سیر نخواهم شدن از وصل تو آری
 لب تشنه قناعت نکند ماه معین را
 میدید اگر لعل ترا چشم سلیمان
 میداد در اول نظر، از دست نمکین را
 برخاک رهی تا نشینی همه عمر
 واقف نشوی حال من خاک نشین را
 بر زخم دلم تازه نشاند نمکی عشق
 وقتی که گشائی لب لعل نمکین را
 گرچین سر زلف تو مشاطه گشاید
 عطار بیک جو نخرد نافه چین را

گوهر یکدانه

آشنا خواهی گرایدل با خود آن بیگانه را
 اول از بیگانه باید کرد خالی شاه را
 آشنائیهای آن بیگانه پرور بین که من
 میخورم در آشنائی حسرت بیگانه را ←

کاموئنس

لوئیس دکاموئیس (Luiz De Camoëns) (۱۵۲۵-۱۵۸۰) بزرگترین شاعر پرتقال، و یکی از برجسته‌ترین شعرای اروپا و دنیاست و اثر معروف او «لوزیادس» در ادبیات پرتقال اثری همسبک شاهنامه در ایران و ایللیاد دریونان بشماره می‌رود، وی از خانواده‌ای نجیب ولی تنگدست بود. نخستین سالهای جوانی خود را در دربار پرتقال گذراند ولی در نتیجه سرودن اشعار عاشقانه‌ای که محرمانه برای یکی از زیبا رویان درباری فرستاده بود، مغضوب پادشاه شد و از دربار کناره جست و داوطلبانه در نیروئی که پرتقال برای جنگ با سلطان مراکش فرستاده بود شرکت کرد و درین زد و خورد چشم راست خود را از دست داد. در سال ۱۵۵۳ در معیت الفونسود نوروئها که از طرف پادشاه پرتقال با سمت نایب السلطنه هندوستان فرستاده شده بود، بدین کشور رفت و مدتی دراز در آنجا ماند و در این سرزمین بود که طرح سرودن منظومه حماسی بزرگی را بنام (لوزیادس) در تجلیل و توصیف ماجراهای قهرمانی «واسکودگاما» کاشف پرتقالی ریخت. بطوریکه میگویند در بازگشت به پرتقال، در سال ۱۵۶۹، کشتی او غرق شد و تنها چیزی که بدست کاموئیس نجات یافت نسخه خطی منظومه او بود که وی در طول چندین فرسخ، بایکدست آنرا بیرون از آب نگاه داشت و بادست دیگر شنا کرد تا بساحل رسید. در پرتقال چندی ستاره اقبال او درخشیدن گرفت ولی بامرگ پادشاهی که طرفدار او بود، دوباره کاموئیس

← گر گریزد عاشق از زاهد عجب نبود که نیست

الفتی با یکدیگر دیوانه و فرزانه را

نیم جو شادی در آب و دانه صیاد نیست

شادمان مرغی که گوید ترک آب و دانه را

تا درون آمد غمش از سینه بیرون شد نفس

نازم این مهمان که کرد صاحبخانه را

بسکه دارد نسبتی با گردش چشمان دوست

زان فروغی دوست دارد گردش پیمانه را

به فراموشی افتاد و چندی بعد بابدبختی مرد، درحالیکه شاهکار فنا ناپذیری در ادب دنیا از خود گذاشته بود.

تا چند برای این ساعت غم و نومیدی گریه کنم و بنالم؟ مگر هرگز برای من ساعتی روشن و امید بخش در زندگی بوده است تا اکنون از تلخی این ساعت بگریم؟

ای رودتاج، چرا امواج خودت را که در این سفر تا گلوگاه مرا با انگشتان خود میفشارند باز پس نمیخوانی؟ چرا به روزهای خوش من حسد میورزی و راه را بر من سد میکنی تا با زخم زبان مرا بیازاری؟

خدا حافظ . ای کوههایی که بامن گاه مهربان و گاه سرسخت بودید ، خدا حافظ ، ای دلدار من ، تونیز خوش باش و اگر از باده فساد و فراموشی سرمست نشدی و همه چیز را فراموش نکردی ، مرا بخاطر داشته باش . گاه این نغمه مرا بخوان و بر مرگ من گریه کن ، مگر نمیبینی که سنگهای سخت نیز که از هر گونه احساسی عاریند میکوشند تا با نگاه خاموش خود مرا دلداری دهند و غم دلم را تسکین بخشند ؟

هنگامیکه نسیم با آرامی آغاز وزیدن کرد ، ما بادیان گشودیم و برسم دریا نوردان ، در آن لحظه که بادیانها را در جهت وزش باد میچرخاندند ، فریاد زدیم : « سفر بخیر باد ! » غریب ما با آسمان رفت و در دنبال آن کشتی آرام آرام روی امواج دریا لغزید و براه افتاد .

... اندك اندك تپه های سرزمین مادر نظرمان كوچك شدند و سپس يكسره ناپدید گشتند ، اما هنوز امواج عزیز رودتاج را میدیدیم که بر رویهم میغلطیدند ، و در افق دوردست نیز هنوز کوهستانهای سینترا جلوه گری میکردند . فکر اینکه ما بادیای خود از کرانه های محبوب زاد و بوم خویش دوری میگزینیم روح ما را دچار اندوهی فراوان ساخت . دیری نکشید که این آخرین آثار سرزمین مان نیز ناپدید شدند و پیرامون ما جز دریا و آسمان چیزی بر جای ننهاده اند . بدین ترتیب بود که ماسفر پره اجرای خود را در این دریاهائی

وحشی بافقی

وحشی بافقی از شعرای بلند طبع و خوش قریحه
و پرسوز و گداز زبان پارسی است
وی در قصبه بافق کرمان
متولد شده و اکثر عمر خود
را در ریزدگدرا نید.



وحشی دارای چند منظومه
میباشد، یکی منظومه‌ی
فرهاد و شیرین که تمام
نکرده است و بعد از او وصال

شیرازی در سال ۱۲۶۵ هجری آنرا تکمیل نموده، دیگر
منظومه‌های خلدبرین و ناظر و منظور میباشد همچنین
غزایات و مسطعات و قطعاتی از او باقی است که مورد توجه
استادان سخن قرار گرفته.

وحشی در سال ۹۹۱ هجری وفات کرد، گویند
هنگام مرگ غزل زیر را بر پاره کاغذی نوشته در دست
داشته است:

کردیم نامزد بتو نابود و بود خویش
گشتیم هیچکاره بملک وجود خویش
گرجان و دل بری غرض ما رضای تست
حاشا که مازیان تو خواهیم و سود خویش

←
که پیش از ما هیچکس از آنها گذر نکرده بود، از بی کشف راهی تازه
آغاز کردیم. بجزایر ناشناسی برخوردیم که تاکنون چشم هیچکس
بدانها نیفتاده بود. کرانه‌های سرزمین «مور»ها را درست راست
گذاشتیم و رفتیم. با خود می‌گفتیم: آیا باز سرزمینهایی ناشناس را
پشت سر خواهیم نهاد؟

من بودم و نمودی و باقی خیال تو
 رفتم که پرده‌یی بکشم بر نمود خویش
 غماز در کمین گهرهای راز بود
 قفلی زدیم بر درگفت و شنود خویش
 یک وعده خواهم از تو که باشم در انتظار
 حاکم توئی در آمدن دیر وزود خویش
 بزم نشاط یار کجاوین فغان و زار
 وحشی نوای مجلس غم کن سرود خویش
 و همین غزل بر سنگ مزار او نقش بسته است .
 باید دانست که مدفن وحشی بدرستی معلوم نیست
 و تنها بهمت امیر حسین خان ایلخان ظفر بختیاری در عمارت
 موسوم بتلکرافخانه در یزد چهار اطاقی پیادگار وحشی
 ساخته شده که سنگ مزار وحشی در آن جای دارد و
 گذرندگان را پیاد آن گمگشته‌ی مدفون می‌اندازد .

اشک شمع

دلم را بود از آن پیمان گسل امید یاریها
 بنومیدی بدل شد آخر آن امیدواریها
 رقیبان را ز وصل خویش تا کی معتبر سازی
 مکن جا نا که هست این موجب بی اعتباریها
 باغیار از تو این گرم اختلاطیها که من دیدم
 عجب نبود اگر چون شمع دارم اشکباریها
 بصد خواری مرا کشتی وفاداری همین باشد
 نکردی هیچ تقصیر، از تو دارم شرمساریها
 شب غم کشت، ما را یاد باد آن روزها وحشی
 که میکرد از طریق مهر ما را غمگساریها

شادی دیدار

مژده وصل توام ساخته بیتاب امشب
 نیست از شادی دیدار مرا خواب امشب

گریه بس کرده‌ام، ای جغد نشین، فارغ بال
 که خطر نیست در این خانه زسیلاب امشب
 دورم از خاک دربار و بمردن نزدیک
 چه کنم چاره من چیست در این باب امشب
 بسکه در مجلس ما رفت سخن ز آتش شوق
 نفسی گرم نشد دیده احباب امشب
 شمع سان پر گهر اشک کناری دارد
 وحشی از دوری آن گوهر نایاب امشب

یار سیمین تن

ز شبهای دگر دارم تب غم بیشتر امشب
 وصیت میکنم باشید از من با خبر امشب
 مگر در من نشان مرگ ظاهر شد که میبینم
 رفیقان را نهانی آستین بر چشم ترا امشب
 مبادیدای رفیقان غافل از احوال زار من
 که از بزم شما خواهیم بردن درد ترا امشب
 مکن دوری خدا را از سر بالینم ای همدم
 که من خود را نمیبینم چو شبهای دگر امشب
 شر در جان وحشی زد غم آن یار سیمین تن
 زوی غافل مبادیدای رفیقان تا سحر امشب

درد عشق

کوچنان یاری که داند قدر اهل درد چیست
 چیست عشق و کیست مرد عشق و درد مرد چیست
 ای که میگوئی نداری شاهی بر درد عشق
 جان غم پرورد و آه سرد و روی زرد چیست
 آنکه میبرد نشان راحت و لذت زما
 کاش اول پرسد این معنی که خواب و خورد چیست
 گرچه عاشق صبر میدارد که تنهایی دوست
 آنچه میگویند از مجنون تنها گر د چیست ←

هامسون

کنت پدرسَن «Knut Pedersen» متخلص به هامسون Hamsun، نویسنده و شاعر بزرگ نروژی، در سال ۱۸۶۰ متولد شد و در سال ۱۸۲۰ باخذ جایزه ادبی نوبل نائل گردید وی در خانواده ای فقیر بدنیا آمد و در جزائر دورافتاده «لوفوتن» بزرگ شد؛ اما خیلی زود نبوغ و هنر فوق العاده ای از خود نشان داد، زندگانی او بسیار پرمایه و بی نظم بود؛ چندی شاگرد بازگانان بود، سپس آموزگار شد؛ بعد با آمریکا رفت و در آنجا برانندگی تراموای و روزنامه فروشی پرداخت، دوباره به نروژ بازگشت و در آنجا بکار نویسندگی اشتغال جست. در ۱۸۸۸ با انتشار کتاب «گرسنگی» شهرت فراوان یافت. از آن پس آثار برجسته او یکایک منتشر شد و هر کدام از آنها او را مشهورتر و محبوبتر کرد، بطوریکه اندک اندک وی بصورت یکی از بزرگترین نویسندگان اسکاندیناوی درآمد. مهمترین آثار او عبارتند از: مجموعه های: رازها، سرزمین تازه، پات - درامهای: در دروازه های کشور و ملکه تا ما را - سفر نامه ها و رمانهای: خیالبا فان، بنوفی و روزا ←

← وحشی اربی گرنبودی آن سوارتند را

میرسی باز از کجا و چهره پرگرد چیست

یار سفر کرده

یارب مه مسافر من همزمان کیست

با او که شد رفیق و کنون هم عنان کیست

ماهی که چرخ ساخت بدستان جدا زمن

تا با که دوست گشته وهم داستان کیست

تا همچو ماه خیمه بسر منزل که زد

وز مهر با که دم زند و مهربان کیست

آن مه کزو رسید فغانم بگوش چرخ

یارب نهاده گوش بسوی دهان کیست

وحشی همین نه جان تو فرسوده شد زغم

آن کز غم فراق نفرسود جان کیست

نشاط اصفهانی

عبدالوهاب متخلص به نشاط از خاندان سادات
بوده در سال ۱۱۷۵ هجری در اصفهان پا بجهان نهاده



و در سال ۱۲۱۸ بطهران آمده
از طرف فتحعلی شاه قاجاریه
معمد الدوله ملقب گردید
و پس از چندی بسرپرستی
«دیوان رسائل» گماشته شده

است ،

نشاط ، مردی خوش خلق
و با نشاط بوده از درویشی
و فروتنی فروگزاری نمیکرد .

نشاط مسلمان واقعی و دوستدار خاندان پیغمبر
بویش حضرت علی علیه السلام بوده بطوریکه از همه
آثارش این مهر و وفا آشکار است .

نشاط گذشته از شاعری خط زیبائی داشته و در اغلب

← میوه های خاک. هامسون شاعر بزرگی نیز هست و اشعار او از بهترین
آثار منظوم نروژ بشمار میروند.

شامگاهان قرار سیده. در میان جنگل آتشی برافروخته ام که
شعله میکشد و بر اطراف خود جرقه میپراکند. ماه، از میان آسمان
بزمین مینگردد و در سمت مغرب، آتش روزانده اندک خاموش میشود و
سرخی افق جای خود را بتاریکی شب میسپارد.

حالا دیگر دنیا آرام آرام بخواب میرود. بوته ها و سنگها مثل
همیشه خاموشند، اما موشهای صحرائی هنوز دور آتش بدین سو
آن سو میروند .

دل من نیز، مثل شب، بار و یاهای شیرین خود سرگرم و خاموش
است. و با آنکه سرمست است بخواب رفته است، فقط دورا دور صدای
آهسته ای بگوش میرسد. صدای خش خش جاودانی باد است که با گوش
دلبدان گوش میدهد :

دانشهای دیگری نیز مانند ریاضی و فلسفه و منطق چیره
دست بوده دیوان اشعار نشاط مشتعل بر غزلهای ، قصیده
ها ، مثنویها رباعیها ، قطعه ها و تک بینی ها میباشد

زلف دراز او

صبح شد بر خیز و بر زن دامن خرگاه را
تا ز سر بیرون کنیم این خفتن بیگانه را
ساقی گلچهره شاهد بین و غایب شمع را
مهر عالمتاب طالع بین و غایب ماه را
آبی از سیاهرین بر عشق و در مجمر بسوز
حاصل این عقل غم افزای شادی کاه را
خرمی خواهی ز مستی خواه و از بیداشی
کاسمان بی غم نماند خاطر آگاه را
عقل فکر آموز در عالم نشان از خود ندید
هم نمیند عشق عالم سوز جز الاء را
دیده نایاک است تاشویی روان کن اشک را
پرده افلاک است تا سوزی بر افروز آه را
خود حجاب عکس ماهی چند داری سر بچاه
سر بر آر از چاه تا بر چرخ بینی ماه را
آتش از سر بر گذشت ای همراهان آگه کنید
هم ملامت گوی عاشق هم سلامت خواه را
بر سر زلف درازش عمر بگذارم نشاط
بوکه پیوندی کنیم این رشته کوتاه را

نظاره

منع نظاره روا نیست تماشایی را
ورنه فرقی نبود زشتی و زیبائی را
یارما شاهد هر جمع بود وین عجب است
که بخودره ندهد عاشق هر جایی را
وقتم امشب همه در صحبت بیگانه برفت
تا چرا شکر نگفتم شب تنهایی را

ساقی امشب می از انداز به فزون میدهم
تا بشویم بقدر دفتر دانایی را
نیکنامان در دوست پناهی ندهند
تا بنچو در ندی شنت رسوایی را
خواجیه زین در سلامت سر خود گیرد کاش
که ز سر می نهد عادت خود رای را
دل آسوده اگر میطلبی عشق طلب
عاقلان نیک شناسند تن آسیایی را
بگذارید که تا سر نهم اید در ره دوست
یا بگیرید ز من این سر سودایی را
دل از سینه بتنگ است که در خانه نشاط
نتوان داشت نگه مردم صحرائی را

باد بهاری

شمیم باد بهاری ببین و فیض سحاب
ببوی طره ساقی بگیر جام شراب
بس است جلوه این دشمنان دوست نما
بیا که برفکنیم از جمال دوست نقات
هزار جرم شمردم بخود چو رفتی دوش
شب عتاب تو بر من گذشت روز حساب
ز چشم اشک فشانم خیال دوست برفت
فسانه ایست که نقشی نمیزند در آب
چو اوست اول و آخر هم اوست نیست نشاط
براه عشق تفاوت درنگ را زشتاب

روی تو

تنها نه من که چشم جهانی بروی تست
روی نیاز خلق زهر سو بسوی تست
بیچاره آن که از تو بغفلت گذشته است
غافلتر آنکه با تو و در جستجوی تست ←

لانگ فلو

هنری و دزورت لانگ فلو - Henry Wadsworth Long

fellow (۱۸۰۷-۱۸۸۲) از بزرگترین شعرای امریکا است. وی از ۱۴ سالگی اشعار زیبایی سرود و انتشار داد و تا آخر عمر نیز قریحه اش فرو نشست، زیرا آخرین دیوان او در ۱۸۷۸، در ۷۱ سالگی وی منتشر شد. از ۱۸۲۶ تا ۱۸۲۹ در اروپا بسربرد. در بازگشت به امریکا استاد زبان در دانشگاه بودوین و سپس هاروارد شد و بیست سال درین مقام باقی ماند.

شعر لانگ فلو شعری است ظریف، آمیخته با قدرت نقاشی و تجسم دقیق و غالباً اثری از غم و اندوه پنهان در آن پیداست، ولی آن قوه تخیل و هیجان و احساساتی که در اشعار غالب شعرای بزرگ دیده میشود در اشعار او بندرت پیدا میشود. بطور کلی لانگ فلو شاعر خانواده و اخلاق و شرافت است.

مهمترین آثار او عبارتند از سفر بآن سوی دریا، صداهای شب، انوا نجلینا، سرود هیواواتا، نامزدیهای مایلز استدیش، داستان های مهمانخانه ای در کنار جاده. يك ترجمه بسیار عالی

← جان میدهم ببوی سر زلف دلفریب

کان خود شمیمی از قبل خاک کوی تست

هر جا شکفته طلعتی از طرف شاخ تو

هر جا کشیده قامتی از فیض جوی تست

گر خورده ایم باده و از خود فتاده ایم

بر ما مگیر خرده که می از سبوی تست

بلبل بشاخ گلبن و مطرب بزم شاه

ذکری که می رود همه از گفتگوی تست

بادیده کس فروغ تو بیند زهی دروغ

کین نودیده نیز فروغی ز روی تست

بر عالم ار نشاط بنازد شگفت نیست

روی نیازش از همه عالم بسوی تست

دافته بشعرا انگلیسی نیز از او باقی مانده است که در سال ۱۸۶۳ منتشر شد. لانگ فلو از پرکارترین شعرا و نویسندگان امریکائی بشمار میرود و کمتر کسی در ادبیات امریکا باندازه او چیز نوشته است،

رویای يك بنده

کندر بوته‌های ندرویده برنج بر زمین افتاده بود داس خود را همچنان بردست داشت، سینه‌اش برهنه و گیسوان مجعدش در شن‌ها فرو رفته بود. در سایه روشن خواب، به زاد و بوم خویش سفر کرد.

رود نیجر، پهناور آرام، چون پادشاه صحرا، در سرزمین رؤیائی او می‌گذشت. خود را دید که دوباره پادشاه قبیله خویش شده بود و زیر درختان خرما راه میرفت. از دور صدای زنگ شتران کاروان را شنید که آهسته آهسته از تپه سرازیر میشدند، باردیگر ملکه خود را بادیدگان سپاهش دید که میان فرزندان‌ش بر سر پا ایستاده بود. همه آنها بازو برگردنش افکنده بودند و برگونه‌هایش بوسه می‌نهادند. دو دستش را سخت گرفته بودند تا دیگر باره از برشان دور نشود. اشکی خاموش، از مژگان فرو هشته‌اش غلطید و بر روی شن‌ها افتاد.

دوباره خود را در کنار نیجر، سوار بر اسبی باد پیمایافت که زنجیری زرین داشت. در هر قدم که اسب برمیداشت، وی صدای برهم خوردن شمشیر پولادین خویش را بر کنار مهمیز میشنید. پیشاپیش او، پرندگان شامگاهی، در نور قرمز فام غروب چون پرچمی خونین در حرکت بودند شبها غرش شیران و زوزه گفتارها را در کنار نیزارها می‌شنید. این فریادها چون غریو شیپورهای جنگ، در عالم رؤیای او طنین انداز شد.

جنگل‌ها را دید که با هزاران زبان فریاد آزادی میکشیدند باد را دید که ناله کنان از صحرا می‌گذشت و با صدائی وحشی و مغرور

ملك الشعرا بهار

محمد تقی بهار (ملك الشعرا) از بزرگترین شعرا
و ادبای قرن اخیر بشمار است .

این شاعر بزرگ در شب دوازدهم
ربیع الاول سال ۱۳۰۴ هجری
قمری در شهر مشهد متولد
گردید .



پس از عمری مجاهدت و
کوشش در راه پیشرفت اجتماع
و ایجاد آثار بزرگ و جاویدان
در نظم و نثر یاری در سوم

رجب سال ۱۳۷۰ هجری قمری مطابق با نهم اردیبهشت
ماه ۱۳۳۰ شمسی در سن شصت و شش سالگی بر اثر بیماری
سل جهان را بدرود گفت .

خسته شدیم

ز نادرستی اهل زمان شکسته شدیم
ز بسکه داد زدیم «آی دزد» خسته شدیم
ز عشق دست کشیدیم و بهر کشتن خویش
بپایمردی اغیار دسته دسته شدیم
خراب گشت وطنخواهی از من و تو بلی
میان میوه شیرین زمخت هسته شدیم

« بانك نجات بندگان را در داده بود. این بانك چنان بلند بود كه
اورا در عالم خواب بلرزه افكند و لبانش را بالبخندی ازهم گشود .
اما این باره دیگر ضرب شلاق نگهبان را احساس نكرد و
از گرمای سوزان نیمروز نیز بیخبر ماند ، زیرا در سرزمین خواب
« مرك » بدیوار او آمده بود. اکنون دیگر ، فقط تن بیجان او بود
كه در روی شنها افتاده بود . دیگر از زنجیرهای گران بیمی نداشت
زیرا این زنجیرها را دست پولادین مرك ازهم گسسته بود... »

سری بدست شمال و سری بدست جنوب
 بسان رشته در این کشمکش گسسته شدیم
 چورشته‌ای که جهد از میان گسسته شود
 جدا شدیم ز خویش و بغیر بسته شدیم
 ز بی‌حیائی اغیار و بی‌وفائی یار
 بجان دوست که یکباره دل شکسته شدیم
 من و بهار بنیروی عشق از این غرقاب
 بساط خویش کشیدیم و فرخسته شدیم

ای کمان ابرو

ای کمان ابرو بعاشق کن ترحم گاه گاهی
 ورنه روزی بر جهد از قلب مسکین تیر آهی
 آفتابا از عطوفت بخش. بر جانها فروغی
 پادشاهها از ترحم. کن بدرویشان نگاهی
 گر گنه باشد که مردم بر ندارند از تودیده
 درهمه عالم نماند غیر کوران بی گناهی
 من کیم تادل نبازم پیش چشم کینه جویت
 کاین سیه بایک اشارت بشکند قلب سپاهی
 بینمت چونانکه بیند منعمی را بینوائی
 رانیم چونانکه راند بنده‌ای را پادشاهی
 گفتم از بیداد زلفت خویشتن را وارهانم
 اشتباهی بود لیکن بس مبارک اشتباهی
 گر بچاه افتند کوران. عذرشان باشد ولی من
 بادو چشم باز رفتم. تا در افتادم بچاهی
 چهره‌ام گاهی از آنشد. کز تب عشق توهردم
 آنچنان لرزم که لرزد پیش بادی پرکاهی
 دل برفت از دست و ترسم در ره عشق تو جان هم
 ترک من گوید بزودی. چون رفیق نیمه راهی

جادوئی کردند مردم . تاسیه شد روزگارم
 اندرین دعوی ندارم غیر چشمانت گواهی
 معجز است آن پیش رویت . یاسیه دود دل من
 یا به پیش ماه تابان پاره ابر سیاهی
 چون «بهار» از عشق خوبان سالها بودم گریزان
 عاقبت پیوست عشقم رشته الفت بماهی

عشق جهانسوز

آخر از جور تو عالم را خبر خواهیم کرد
 خلق را از طرهات آشفته تر خواهیم کرد
 اول از عشق جهانسوزت مدد خواهیم خواست
 پس جهانرا ز شوقت پر شرر خواهیم کرد
 جان اگر باید بکویت نقد جان خواهیم باخت
 سراگر باید بکویت ترك سر خواهیم کرد
 در غم عشق تو با این ناله های دردناك
 اختر بیدادگر را دادگر خواهیم کرد
 هر کسی كام دلی آورده در کویت بدست
 ماهم آخر در غمت خاکی بسر خواهیم کرد
 تا جهانی در خور شرح غمت پیدا کنیم
 خویش را زین عالم فانی بدر خواهیم کرد
 تا که ننشینند بدامانت غبار از خاك ما
 روی گیتی را ز آب دیده تر خواهیم کرد
 یا ز آه نیم شب . یا از دعا یا از نگاه
 هر چه باشد در دل سختت اثر خواهیم کرد
 لایه ها خواهیم کردن تا بما رحم آوری
 ور به بیرحمی زدی فکر دگر خواهیم کرد
 چون بهار از جان شیرین دست بر خواهیم داشت
 پس سرکوی تورا پر شور و شر خواهیم کرد

روبن داریو

روبن داریو «Ruben Darie» (۱۸۶۷-۱۹۱۵) بزرگترین و برجسته‌ترین شاعر آمریکای لاتین است، چنانکه او را «پیمبر نظم دنیای اسپانیائی» لقب داده‌اند، و می‌توان مقام او را در آمریکای جنوبی و مرکزی با مقام پیشوایان ادب اروپا در کشورهای خود برابر نهاد. تقریباً کلیه شعرای آمریکای لاتین در نیم قرن اخیر، از آثار «داریو» الهام گرفته‌اند.

روبن داریو که اصلاً نام ایرانی دارد (در زبان‌های اسپانیولی و ایتالیائی، به «داریوش» «داریو» می‌گویند.) اهل نیکاراگوا، کشور کوچک آمریکای مرکزی است. اثر شاعرانه وی ترکیبی از سمبولیسم شعرای اواخر قرن نوزدهم فرانسه، و زیبائی «مردانه» شعر دوره قرون وسطای اسپانیا. در اشعار او همه جاروح امید و عشق بزندگی آمیخته با هیجان و خون گرمی عادی مردم آمریکای جنوبی محسوس است. مهم‌ترین مجموعه شعر او «نغمه‌های زندگی و امید - Prosas Profanas» نام دارد. وی از لحاظ سیاسی طرفدار وحدت دول آمریکای لاتین بود که در این راه مبارزات فراوان کرد که بجائی نرسید.

غم

برادر، تو که همه جا را خوب میبینی، مرا نیز از نعمت بینائی برخوردار کن مگر نمی‌بینی که من همچون کوران سرگردان هستم و بهر جا میروم کور کورانه و بی‌هدف میروم؛ مگر نمی‌بینی که با استقبال طوفانها و گردابها میروم و پرواز نمیکنم؛ راستی مگر نمی‌بینی که کور «رؤیا» هستم و بیماری من «خیال» نام دارد؟

آخر مگر نمیدانی که من شاعرم؛ نمیدانی که شعر چون جامه‌ای آهنین است که هزاران خار جانکزا دارد، و با این همه شاعر آنرا با اشتیاق بر تن میکنم تا از نوک هر خار آن قطره‌ای از خون دلش کغم نام دارد فروچکد؟

اوه! سالهاست که من بادیدگان بسته، دیوانه وار درین دنیای تیره راه پیمائی میکنم. گاه خیال میکنم که راه بسی دراز است، گاه نیز آنرا بسیار کوتاه مییابم.

کلیم کاشانی

ابوطالب کلیم کاشانی یکی از شعرای بزرگ و نامی ایران است. و در زمان حیات در ایران و هند معروف



بهطالبای کلیم و معاصر عباس
کبیر و ملک الشعرای دربار
شاه جهان شهاب الدین سلطان
خرم پنجمین پادشاه سلسله
گورکانیه هند بوده و یکی از
شعرای معاصر او مولانا میرزا
محمد علی صائب تبریزی
است.

تاریخ تولد وی معلوم نیست و تذکره نویسان نیز در
محل تولد او تردید کرده بعضی او را متولد همدان و بزرگ
شده در کاشان و برخی بالعکس نوشته اند و خود او میگوید:

من ز دیار سختم چون کلیم نه همدانی و نه کاشانیم
کلیم آسایش عیش وطن را برای اهل کاشان میگذارد
و باز میگوید :

در دامن الوند دگر غنچه شود گل

ز نهار مگوئید کلیم از همدان نیست

کلیم در زمان حیات دوبار به هندوستان سفر کرد.
مرتبه اول در عصر سلطنت جهانگیر (نورالدین سلطان
سلیم) پدر شاه جهان که در این سفر ملازم و مصاحب امیر
شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی که از امرای ابراهیم
شاه بود و دومین مسافرت وی که منجر به مهاجرت او شد

و در آن هنگام که در نیمه راه نشاط زندگی ورنج مرگ
سرگردانم، خود را چون شمع میسوزم تا رؤیای شاعرانه من در نور آن
زنده بماند. راستی مگر صدای چکیدن قطره های خون دل مرا که غم
نام دارد نمیشنوی؟

دو سال بعد از مراجعت از سفر اول یعنی در سال ۱۰۳۰ صورت گرفته است .

کلیم در نزد سلاطین و امارامقام و منزلتی محترم داشته و بعد از وفات حاج محمد جان قدسی مشهدی ملك الشعرائی دربار شاه جهان بوی تفویض گردید و آنچه از طرف شاه جهان بوی انعام و جایزه میشد بفقرا می بخشید. اشعار کلیم با مثنوی شهنشاه تامه در حدود ۲۴ هزار بیت میباشد .

تاریخ وفات وی بطور صحیح معلوم نیست و ممکن است در سال ۱۰۶۱ اتفاق افتاده باشد .

دل خراب !

بسکه ز دیده ریختم خون دل خراب را
گریه گرفت در حنا پنجه آفتاب را
تاب نظر ندارم و ضبط نگه نمیکنم
بیشترست حرص می رند تنگ شراب را
بسکه ز تیره روز من دهر گرفته تیرگی
شب پره تنگ در بغل میکند آفتاب را
سوخته گشت آرزو بسکه ز برق هجراو
سایه گرافکند براو خشک کند سحاب را
دل چو فریب او خورد، صبر و خر دچه میکند
بدرقه چاره کی کند رهنی سراب را
بسکه ز تنگ بخت من گشته بطبعها گران
منع برادری کند مرگ زعار خواب را
دم بشماره چون فتد، دردم واپسین دلا
قدر بدانی آن زمان ناله بیحساب را
سلسله تا به سلسله، موی بموی تامیان
دست بدست میدهد زلف تو بیخ و تاب را
گریه بحال دل کلیم اینهمه از چه میکنی
اشک مریز اینقدر شور مکن کباب را

تخم مهربانی !

در آتش افکنم تخم مهربانی را
 دهم بتر بیتش آب زندگانی را
 بدوستی که گرم دسترس بجان باشد
 بمزد . کینه دهم دشمنان جانی را
 حنای عیش جهان چون. شفق نمی ماند
 دلا ز دست مده اشک ارغوانی را
 تعلمم بحیاتست وقت پیری بیش
 که مقت باخته ام موسم جوانی را
 غمی ز کار فرو بسته نیست . میترسم
 که از بدیهه اشکم برد روانی را
 بآن رسیده کز آئینه رو پگردانی
 چه خوش رسانده ای آئین سرگرانی را
 باختیار جهان دلنشین کس نشود
 چنانکه منزل بی آب کاروانی را
 بسرو خانگی از آشنا شود قمری
 بیال اره کند سرو بوستانی را
 کلیم بخت مرا روزخوش نصیب نکرد
 مباد یاد کنم عهد شادمانی را

بدو نیک زمانه

بگذاشتم بهم بدو نیک زمانه را
 آزادام . نه دام شناسم . نه دانه را
 سرمای سرد مهری گل برد در چمن
 آتش زدیم خاور خس آشیانه را
 کنج قفس بایمنی او بهشت نیست
 بی دام دیده ایم از این گوشه دانه را
 از حلقه های زلف تو داغم که میدهند
 انگشتی سلیمان انگشت شانه را

تیر مراد من بھدف بر نمیخورد
 در خانه کمان پنہم گر نشانه را
 خواہم اگر ز گوشہ عزلت برون روم
 گم میکنم ز نابلدی راہ خانہ راہ
 درکوی یار سربنہ و خود برو کلیم
 با خود میر امانت این آستانہ را

حب وطن

چشم بفسون بسته غزالان ختن را
 آموخته طوطی ز نگاہ تو سخن را
 پیداست کہ احوال شہیدانش چہ باشد
 جائیکہ بشمشیر ببرند کفن را
 معلوم شد از گریہ ابرم کہ درین باغ
 جز بادہ بکف نیست ہوادار چمن را
 آب دم تیغ چو بخاطر گذرانم
 خمیازہ کند باز لب زخم کهن را
 ہر شمع کہ روشنتر از آن نیست درین ہزم
 روشن کند آخر زوفا چشم لکن را
 میخانہ نشینیم نہ از بادہ پرستیت
 از دل نتوان کرد برون حب وطن را
 بی سینہ روشن رخ معنی ننماید
 آئینہ ہمین است عروسان سخن را
 زاهد نبرد نام کلیم . این ادبش بس
 اول اگر از بادہ نشستست دهن را

چشم سخنگو!

ز تیغش چاک شد دل چون نہان سازم غم اورا
 گریبان پارہ شد گل را . کجا پنهان کند بورا
 سپہردون در فیض آنچنان بسته است از عالم
 کہ سیلاب بہاری تر نمی سازد لب جورا ←

بلانکو فومبونا

روفینو بلانکو فومبونا «Rufino Bianco - Fombona» (۱۸۷۴-۱۹۴۳) بزرگترین شاعر ونزوئلا است. «روبن داریو» معروفترین شاعر آمریکای لاتین، همیشه او را «یکی از هنرمندان دوران رنسانس» لقب می‌داد که در قرن نوزدهم پا بوجود گذاشته است، بلانکو فومبونا شاعری است خون‌گرم، پرهیجان، دارای احساساتی شدید و در عین حال آمیخته با ظرافت بسیار در شعر او همه جاروح نوع پرستی و حس مبارزه با تسلیم و رضا و قبول «تقدیر» که در آمریکای جنوبی فراوان است هویداست. با اینکه شاعر بسیار معروفی است، هیچ اثری از خود پسندی و غرور در اشعار او وجود ندارد. وی بعد از «روبن داریو» بزرگترین مدافع اصل «اتحاد منوی و فکر کلیه دول آمریکای لاتین» بود. در اثر یکی از انقلابات نظامی که نظیر آن دائما در کشورهای آمریکای لاتین روی می‌دهد، «بلانکو فومبونا» مدتی زندانی و چندی نیز تبعید شد. یادگار این دوران عمر او اثر معروف «آوازه‌ای زندان و تبعید» است که در سال ۱۹۱۱ منتشر شد. آثار معروف دیگر او عبارتند از: اپرای کوچک شاعرانه (۱۹۰۴) و «صنیع عشق نا کام» (۱۹۱۸)

ای شاعر

ای شاعر! بیهوده برای زنجیر کردن قافیه‌ها، سراغ گردن بند
و گوهر فروش مرو. بیجهت نیز یاد از قیچی و سوهان مکن، زیرا —

← سخن در هر زبان بیزحمت تعلیم میگوید

اگر طوطی ببیند یکره آن چشم سخنگورا

بکنج گلخنم. نه بستری باشد. نه بالینی

چو خاکستر باخگر مینهم پیوسته پهلو را

ز رسوائی بعالم عیب من شد فاش و آسودم

که دیگر در حق من هیچ جرفی نیست بدگورا

نروید سبزه از هر جا نمکزار است. حیرانم

که خط چون سبز و خرم میکند لعل لب‌اورا

بزاری کام دل حاصل توان کردن کلیم اما

مقید همچو بلبل گر شوی یار تنک رو را

پروین اعتصامی

پروین اعتصامی شاعره ارجمند و بزرگ ایران در سال ۱۳۲۸ هجری قمری در تهران متولد گردید ،



وی پس از پایان رساندن دوره دبیرستان دخترانه آمریکائی نزد ، پدرش اعتصام الملك بتکمیل علوم ادبی پرداخت و زبانهای انگلیسی و عربی را مانند زبانهای فارسی بخوبی فرا گرفت.

دیوان اشعار او برای نخستین بار در سال ۱۳۱۵ شمسی بطبع رسید و مورد استقبال ادب دوستان واقع شد .

← سوهان و قیچی به هیچ ترانه ای جلای برجستگی نمیبخشد. اگر میخواهی سراغ شعر حقیقی روی، دنبال عشق برو. دنبال عشق برو. دنبال عشق و غم برو، از رؤیای بی اصل و دلپذیر عشاق خبر گیر، راز هیجانها و اضطرابهای دل را بیس، بجستجوی ماجراهای عاشقانه ای برو که چون شکوفه های بهاری میشکفند و چون گلهای خزانی پژمرده میشوند سراغ آن چیزی برو که گاه اشک از دیدگان سرازیر میکند و گاه لبخند بر لبها جای میدهد .

بهترین شعر شعر زندگی است. شعری است که خاموشی غم انگیز شب، از حرکت کشتی در دل دریا، از راههای پر گلی که بسوی نهرهای ناشناس می رود، از رنجهای بی حاصل، از بامدادهای تلخ، از طعم بوسه هایی که رد و بدل نشده، از عشق بی عشق سخن میگوید .

چقدر من از آنانکه زندگانی سرگردان دارند؛ از کولی ها، از شاعر ها، از مسخره ها خوشم می آید؛ چقدر آرزو مند زندگانی این خانه بدوشانم که جز ابر گذران و نسیم سحر و گلهای بهار مصاحبی نمیشناسند .

آخر شعر را تنها در ترانه های شعر نباید جست .

در سال ۱۳۲۰ بستری گردید و دیگر بر نخاست و در
 عنفوان جوانی زندگانی را بدرود گفت .
 اشعار نغز و پرمعنی پروین نماینده‌ی احساسات
 پاک و روح بزرگ و آینده بسیار اوست و بطوریکه خود او
 میگوید تلخی زندگانی خود را با شیرینی سنجش خویش
 جبران نموده است .

خاطر خشنود

بطعنه پیش سگی گفت گربه کای مسکین
 قبیلۀ تو بسی تیره روز و ناشادند
 میان کوی بخشبی و استخوان خائی
 به اختری چو تو ، کاشکی نمیزداند
 برو بمطبخ شه یا بمخزن دهقان
 بشهر و قریه بسی خانه‌ها که آبادند
 کباب و مرغ و پنیر است و شیر ، طعمۀ من
 ز حیلۀ ام همه کار آگاهان بفریادند
 جفای نان نکشیدست یکتن از ما ، لیک
 گرسنگان شما بیشتر ز هفتادند
 بگفت ، راست نگردد بنای طالع ما
 چرا که از ازلش پایه ، راست ننهادند
 مرا به پشت سرافکنند حکم چرخ زخلق
 شکفت نیست گرم در بروی نگشادند
 کسی بخانه مردم بمیهمانی رفت
 که روز سور ، کسی از پیش فرستادند
 بروزی دگران چون طمع توانم کرد
 مرا ز خون قضا ، قسمت استخوان دادند
 تو خلق دهر ندانسته‌ای چه بی باکند
 تو عهدها نشنیدی چه سست بنیادند
 کسی بلطف ، بدرماندگان نظر نکند
 درین معامله ، دلها زسنگ و پولادند

هزار مرتبه ، فقر از توانگری خوشتر
 توانگران؟ همه بدنام ظلم و بیدادند
 نخست رسم و ره ما درستکاری ماست
 قبیلۀ تو ، در آئین دزدی استادند
 برای پرورش تن ، بدام بد نامی
 نیوفتند کسانی که بخرد و رادند
 دی و پی هوهوس ، نوع خود پرست شما
 سحر ببصره و هنگام شب ببغدادند
 ز جور سال و مه ایدوست کس نرست ، تمام
 اسیر فتنۀ دیمه و تیر و مردادند
 بچهره هامنکر ، خاطر شکسته بسی است
 هروس دهر چوشیرین و خلق ، فرهادند
 من از فتادگی خویش هیچ غم نخورم
 فتادگان چنین ، هیچکے نیفتادند
 اسیر نفس توئی ، همچو ما گرفتاران
 ز بند بندگی حرص و آز ، آزادند
 تو شاد باش و دل آسوده زندگانی کن
 سگان به بد سری روزگار معتادند

اندوه فقر

بادوك خویش . پیر زنی گفت وقت کار
 کاوخ ز پنبه ریشتم موی شد سفید
 ازبس که بر تو خم شدم و چشم دوختم
 کم نور گشت دیده ام و قامت خمید
 بر آفت مراد و گسر کلبه مرا
 بر من گریست زار که فصل شتارسید
 جزمین که دستم از همه چیز جهان تهیست
 هرکس که بود . برک زمستان خود خرید

بی زر. کس بکس ندهد هیزم و زغال
 این آرزوست گرنگری. آن یکی امید
 بر بست هر پرنده در آشیان خویش
 بگریخت هر خزنده و در گوشه ای خزید
 نور از کجا به روزن بیچارگان فتد
 چون گشت آفتاب جهان تاب نا پدید
 از رنج پاره دوختن و زحمت رفو
 خوانا به دلم ز سر انگشته چکید
 يك جای وصله در همه جامه ام نماند
 زین روی وصله کردم. از آن رو. زهم درید
 دیروز خواستم چو بسوزن کنم نخ
 لرزید بند دستم و چشمم دگر ندید
 من بس گرسنه خفتم و شبها مشام من
 بوی طعام خانه همسایگان شنید
 زاندوه دیر گشتن اندود بام خویش
 هر گه که ابر دیدم و باران دلم طپید
 پر روز تست سقف من از بس شکستگی است
 در برف و گل چگونه تواند کس آرمید
 هنگام صبح در عوض پرده غنکبوت
 بر بام و سقف ریخته ام. تارها تنبید
 در باغ دهر بهر تماشای غنچه ای
 بر پای من بهر قدمی خارها خلید
 سیلابهای حادّه بسیار دیده ام
 سیل سرشك زان سبب از دیده ام دوید
 دولت چه شد که چهره زدرماندگان بتافت
 اقبال از چه راه ز بیچارگان رمید
 پروین. توانگران غم مسکین نمیخورند
 بیهوده اش مکوب که سردست این جدید

خوانا ایبار بورو

خانم خوانا دایبار بورو «Juana de Lbarbourou» یکی دیگر از شاعرهای بزرگ آمریکای جنوبی است. او نیز مثل خانم دلمیرا آگوستینی اهل اوروگوئه است، و مثل او، در همه اشعارش از هوس و جنبه جسمانی سخن میگوید. با این تفاوت که عشق و هوس برای او بیشتر جنبه شخصی و خصوصی دارد، در صورتیکه در شعر دلمیرا آگوستینی، «هوس» قدرت نیرومندی است که بر همه جهان، و آنچه در دنیا میگذرد حکمفرمانی میکند.

«خوانا ایبار بورو» در سال ۱۸۹۵ متولد شده و اکنون ۵۷ سال دارد. بسیاری از اشعار او بزبانهای مهم دنیا ترجمه شده و مورد استقبال فراوان قرار گرفته اند. در ادبیات اروگوئه ترانه های او را از لحاظ ظرافت و هوس انگیزی با ترانه های معروف زنان هنرمند نیمه هرجائی ژاپن (Geisha) تشبیه میکنند.

معروف ترین مجموعه های شعر خانم ایبار بورو عبارتند از :
«زبانهای الماس» (۱۹۱۸) و «ریشه وحشی» (۱۹۲۲)

پیوند ناگسستنی

بوته اقا قیا بودم با عشق تو بزرگ شدم ، حالا که درختی
پر شاخ و برگ شده ام، بیا و مرا از ریشه بیفکن. دلم میخواهد هیزم
شکن این درخت تو باشی .
شاخه زنبق بودم، با عشق تو گل دادم. حالا که شاخه ای پر گل
شده ام، بیا و مرا بچین. آخر اگر تو مرا نچینی، برایم خار و گل چه فرق
خواهد داشت ؟

آب چشمه بودم . با عشق تو از دل سنگ بیرون آمدم. حالا
که سرازسنگ خارا بدر آورده ام، بیا و مرا بنوش ، مرا که بلور شفاف
نیز بدرخشند گیم رشک میبرد بنوش
پروانه بودم . با عشق تو بال و پر یافتم . حالا که پر و بال
گشوده ام ، بیا و مرا در دام انداز. بگذار آتش عشق تو بال و پر مرا
بسوزد .



۴ - فرخی سیستانی

حکیم علی بن جلولوغ که کنیه اش ابوالحسن و پدرش
از ملازمان دربار امیر خلف بن احمد حکمران سیستان بود،
وی موسیقی میدانست و
آوازی دلنشین داشت و زیبا
روی بود .



فرخی در دربار سلطان محمود
میزبسته و غزل نیکو می گفت.
اغلب اشعار فرخی در مدح
قریب ۲۵ تن از سلاطین و امرا
و شاهزادگان و بزرگان
معاصر خویش است.

شیوه اشعار فرخی سبک منوچهری دامغانی است
لکن سال تولدش معلوم نیست گویا در نیمه دوم قرن چهارم
بوده است.
فرخی بسال ۴۲۹ هجری درگذشت ، اینک چند
قصیده از اشعار او.

← بخاطر تورنج خواهم برد، زیرا غمی که از عشق تو بردلم نشیند
برایم فرح بخش است. نمیدانی چطور روز و شب در آرزوی هیزم شکنی
تو، در آرزوی گل چینی تو، در آرزوی عطش تو، در آرزوی آتش
تو هستم .

بگذار زخم عشق تو بردلم نشیند تا خونی را که از آن بیرون
خواهد جهید، چون گوهری لعلگون ارمنان تو کنم .
بخاطر تو، در جای زیورهای عادی ، گیسوانم را با هفت خار
بلند خواهم آراست، و بجای یاقوتهای گرانبها، دوشاره خون فام آتش
از دو گوشم خواهم آویخت .

آنوقت، ای محبوب من، بدیدار تو خواهم آمد تا مرا در عین
رنج بردن خندان بینی و گریان در آغوشم گیری. در آغوشم گیری تا بیش
از همیشه مال تو باشم !

در مدح امیر محمود

ای درینا دل من کان صنم سیمین بر
دل من برد و مرا از دل او نیست خبر
اودلی داشت گرامی و دلی دیگر یافت
کاشکی من دلکی یافتمی نیز دگر
دلفروشان خراسان را بازار کجاست
تادلی یابم از ایشان چو دل خویش مگر
اندرین شهر کسی را دل افزونی نیست
ور بود نیز همانا فروشد بزر
هر که او گرد بتان گشت چو من بیدل شد
حال از اینگونه ست اینجا: حذرا یقوم حذر
تو چگویی که من بیدل چون تانم گفتم
مدحت خسرو عادل بچنین حال اندر
میر ابواحمد بن محمود آن شیر شکار
میر ابواحمد بن محمود آن شیر شکر
آنکه از شاهان بیشست بعلم و بادب
آنکه از میران بیشست بفضل و بهنر
بنهاد و خو و صورت بپدر مانند راست
پسر آنست پدر را که بماند بپدر
تا جهان کم نشود، کم نشود نام و نشان
پدری را که چنین داد خداوند پسر
شکر باید کند ایزد را سلطان که کند
بچنین شاه نکو رسم پسندیده سیر
گر هنر باید هست، ار که سخا باید هست
بقیاس عدد قطره باران بشمر
ایزد از چهره او چشم بدان دور کند
خاصه امروز که امروز فزون دارد فر
ای پسندی، منشین، خیز سپند آرسپند
تا ترا سازم ازین چشم گرامی مجمر

و رېدست تو کنون اخگر افروخته نیست
 ز آتش هیبت آن شه بفروزان اخگر
 چشم بدر از چنان شاه بگردان بسپند
 کافرین باد بر آن صورت نیکو منظر
 نه شکفتست که ازدیدن آن بار خدای
 مردکم بین را بیفزاید در دیده بصر
 دیدی امروز ملک را تو بآن دشت فراخ
 پیش آن موکب و آن رایت فرخ پیکر
 تو بگفتی بچه ماند، که من ایدون گفتم
 که بمه ماند و مه را زستاره لشکر
 ماه از آن گفتم کاندل لغت و لفظ عرب
 چشمه روز بود ماده و مه باشد نر
 مگرش دیدی شاهانه کمر بسته گهی
 دیده ای هیچ شهی بسته بدین زیب کمر؟
 هر که شاهنشهی و ملک همیخواهد جست
 گوچو او باش و گر نه بشو ورنج مبر
 ملک آن باشد کلورا بسخن باشد دست
 ملک آن باشد کو را بهنر باشد کر
 او هنر دارد بایسته چو بایسته روان
 او سخن راند پیوسته چو پیوسته در
 همه شاهان جهانرا چو همی در نگریم
 بندگی باید کرد ازین دندان ایدر
 ایدرست آنکه همی داشتی جم پنهان
 ایدرست آنکه همی جست بجهد اسکندر
 ایدرست آنکه همی خوانند او را طوبی
 ایدرست آنکه همی خوانند او را کوثر
 شکر ایزد را کامروز بدان جایگهم
 که شهان همه گیتی را آنجاست مفر

برسد قافیه و شعر بیایان نرسد
 گر بگویم که چه کرد اوبیت کالنجر
 تا نباشد چو گل سبب گل آذرگون
 تا نباشد چو گل ناز گل نیلوفر
 تا نماید بکلاب آن عرق مرز نگوش
 تا نماند بمی قطر بلی سیسنب
 شادمان باد و بهر کام که دارد برساد
 آن نگوخوی نکو منظر نیکو مخبر
 شغل او باطرب و شغل عدو با غم دل
 بخت او روز به و بخت عدو روز بتر
 همچنین عید بشادی بگذارد هزار
 در جهان داری و در دولت پیروز اختر

در مدح سلطان محمود

برآمد قیرگون ابری زروی نیلگون دریا
 چو رأی عاشقان گردان چو طبع پیدلان شیدا
 چو گردان گشته سیلابی، میان آب آسوده
 چو گردان گردبادی تند گردی تیره اندروا
 برید ازهم و بکسست و گردان گشت بر گردون
 چو بیلاق پراکنده میان آبگون صحرا
 تو گفتی گرد زنگارست بر آیینۀ جینی
 تو گفتی موی سنجابست بر پیروزه گون دیبا
 بسان مرغزار سبز رنگ اندر شده گردش
 بیکساعت ملون کرده روی گنبد خضرا
 تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بررویش
 بیرواز اندر آورده است ناگه بچکان عنقا
 همی رفت از بر گردون گهی تاری گهی روشن
 وزوگه آسمان پیدا و گه خورشید نا پیدا

بسان چند سوهان زده بر لوح پیروزه
 بکردار عبیر بیخته بر صفحه مینا
 چو دود این آتشی کآبش بر وی اندر زنی ناگه
 جو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود بینا
 هوای روشن از رنگش مغیر گشت و شد تیره
 چو جان کافر کشته ز تیغ خسرو والا
 یمن دولت و دولت بدو آراسته گیتی
 امین ملت و ملت بدو پیراسته دنیا
 قوام دین پیغمبر ملک محمود دین پرور
 ملک فعل و ملک سیرت ملک سهم و ملک سیما
 شهنشاهی که شاهانرا زدیده خواب بر باید
 ز بیم نه منی گرزش بجا بلقا و جابلسا
 دل ترساهی داند کزو کیشش تبه گردد
 لباس سوگواران زان قبل یوشد همی ترسا
 خلافتش بدشگالانرا بدانگونه همی بکشد
 که هنگام سموم اندر بیابان تشنه را گرما
 دل خار از بیم تیغ او خون گست پنداری
 که آتش رنگ خون دارد چو بیرون آید از خارا
 امید خلق غواصست و دست راه داود ریا
 بگام خویش بر گیرد گهر غواص از دریا
 گذرگاه سپاهش را نداده عالمی ساخت
 تمامی ظل چترش را ندارد کشوری پهنا
 گر اسکندر چنوبودی بملک و لشکر و بازو
 نگشتی عاصی اندر امر او دارای بن دارا
 جهان را برترین جایست زیر پایه تختش
 چنان چون برترین برجست مرخورشید را چوزا
 صفات قصر او بشنید حورایکره وزان پس
 خیال قصر او بیند بخلد اندر همی حورا
 زبان از بهر آن باید که خوانی مدح او امروز
 دو چشم از بهر آن باید که بینی روی او فردا

چو مدحش خواند ننوانی چه گویا و چه ما گویا
 چو رویش دید نتوانی چه بینا و چه نابینا
 بیابد هر که اندیشد ز گنجش برترین قسمت
 خلایق را همه قسمت شد اندر گنج او مانا
 ز خشم و قوتش جائی که اندیشد دل بخرد
 ز جود و همتش جائی که اندیشد دل دانا
 نه آتش را بود کرمی نه آهن را بود قوت
 نه دریا را بود رادی نه گردون را بود بالا
 ز خشمش تلخ تر چیزی نباشد در جهان هرگز
 ز تلخی خشم او نشکفت گر حلوا شود حلوا
 دل اعدای او سنگست لیکن سنگ آهن کش
 از آن پیکان او هرگز نجوید جز دل اعدا
 ای شاهای که از شاهان نیامد کس ترا همسر
 ایا میری که از میران نباشد کس ترا همتا
 بهر می خوردنی چندان بها بر زر تو در پاشی
 که از رنگ زر تو سلب زرین شود بر ما
 امیر خسروا شاهان ما عهد کر دستی
 که گنجی را بر افشانی چو بر کف بر نهی صهبا
 تو از دیدار ما رخ همچنان شادان شوی
 که هرگز نیم از آن واقع نگشت از دیدن عذرا
 طواف شاعران بینم بگرد قصر تو دایم
 همانا قصر تو کعبه است و گرد قصر تو بطحا
 ز نسل آدم و حوا نماند اندر جهان شاهی
 که پیش تو جبین بر خاک ننهاده است چون مولا
 هر آنکس کوزبان دارد همیشه آفرین خواند
 بر آنکو آفرین تو بیک لفظی کند املا
 ز شاهان همه گیتی ثنا گفتن ترا شاید
 که لفظ اندر ثنای تو همه یکسر شود غرا

انریکوئه بانکس

انریکوئه بانکس «Enrique Banchs» معروفترین شاعر معاصر آرژانتین است شعروی شعری است ظریف، آمیخته با ریزه کاریهای فراوان شاعرانه و «سجع وقوافی» دقیق، که در آن غالباً ظرافت لفظ با سادگی معنی در آمیخته، ولی آن هیجان و گرمی غالب شعرهای امریکای جنوبی را در آن نمیتوان یافت.

بانکس غالباً سعی کرده است اصول خاص شعر و ادب اسپانیائی را در اشعار خود حفظ کند، بهمین جهت گاهی طمطراق ظاهری شعر او، تروتازگی معنی را از میان میبرد. بعضی از اشعار او جنبه عوامانه پیدا کرده، ولی قسمت اعظم آنها خاص طبقه روشنفکر بشمار می رود. از لحاظ آهنگ و طرز تنظیم اشعار غالباً شعر بانکس را نزدیکترین شعر امریکای لاتین به Romanenro های معروف اسپانیولی دانسته اند.

انریکوئه بانکس در سال ۱۸۸۸ متولد شده و هنوز زنده است معروفترین دیوان شعرا و «لرزش شاهین» نام دارد که در ۲۱ سالگی وی، در ۱۹۰۹ منتشر شده است.

ترانه كوچك

گل نارنج من ! نمیخواستم ترا دوست داشته باشم ، زیرا
نمیبایست دوست داشته باشم . اما چکار کنم که حالا دوست دارم ؟
گل سرخ من ! زندگی من پیش از دیدار تو ، آرام و بی درد
سر بود تو مرا اگر رفتار در عشق کردی . راستی چرا تو که گل بودی برای
دل من فقط خارت را آوردی ؟

گل شب بوی من ! مگر مامدنی دراز با هم دوست نبودیم ؟ چرا
مرا اینطور از خودت آزدی ؟ راست بگو ، آیا با همه دوستانت همین
طور معامله میکنی ؟

قمری من ! خیال کردم دیگر دوستت ندارم . اما دیدم همه ترا
دوست دارند . با خود گفتم ، مگر من کمتر از آنها ی دیگر دل
دارم ؟

محتشم کاشانی

یکی از شعراء بزرگ دوران صفویه است که از
خطه کاشان برخاسته است.



دیوان اشعار محتشم شامل
قصائد، دوازده بند مرثیه و
غزلیات است.

دوازده بند مرثیه محتشم
مشهور است و غزلیات خود
رانیز دردوران جوانی سروده
است.

محتشم در مصائب ائمه علیهم
السلام اشعار شیوا و فوق العاده ساده سروده و این شاعر
بپاکی طینت شهرت بسزا دارد و بهمین علت شیخ عبدالنبی
قزوینی او را سیدالشعراء العجم نام نهاده است.
محتشم در سال ۹۹۶ هجری دارفانی را وداع گفته
است.

در منقبت حضرت امیر المؤمنین

علی بن ابیطالب علیه السلام

ای نثارشام گیسویت خراج مصر و شام
هندوی خال تراصد یوسف مصری غلام
چهره ات افروخته ماه درحشان را عذار
جلوه ات آموخته کبک خرامان را خرام

← پروانه من! غم عشق تو آخردل مرا شکست. نمیدانی چه غم
سختی بود. اما راستی چرا غم عشق اینطور دل مرا شکست؟
مرغک دریائی من! نمیدانی چطور روز و شب از دست تو مینالم
و میکیریم. اگر هم بدانی، اینرا نمیدانی که نزدیک است از عشق تو کارم
بجنون بکشد، راست بگو، اینرا نمیدانی؟

کاکلت بر آفتاب از ساحری افکنده ظل
 سنبلت بر آفتاب از جادوئی گسترده دام
 طوبی از قدت پیایی میکند رفتار کسب
 طوطی از لعلت دمامد میکند گفتار وام
 گل ببویت گرچه میباید نمی باشد بسی
 مه برویت گرچه میماند نمی ماند تمام
 گرنسازم سرفدایت بر تو خون من حلال
 ورنمیرم در هوایت زندگی بر من حرام
 کوکب اوج جلالت باد حسنت لایزال
 آفتاب بی زوالی باد ظلت مستدام
 شاه خوبانی چو جولان میکنی بر پشت زین
 ماه تابانی چو طالع میکنی از طرف بام
 صدهزاران شیوه دارد آن پری درد لبری
 من ندارم جز دلی آیا نهم دل بر کدام
 یافتم دی رخصت طوف ریاض عارضش
 زد صبا زان گلستان بوی بهشتم بر مشام
 روضه دیدم چو جنت جنت ازوی برده فیض
 چشمه دیدم چو کوثر کوثر ازوی برده کام
 بر لب آن چشمه از خالش نشسته هندوئی
 چون سواد دیده مردم بعین احترام
 مانع لب تشنها ز آن چشمه زمزم صفات
 ناهی دلخستها ز آن شربت عناب فام
 غیرتم زد درد آتش گرچه باشد بی سبب
 هندوی شیرین مذاق از دلبر ما تلخکام
 خواستم منمش کنم ناگاه عقل دور بین
 بانگ بر من زد که ای در نکته دانی ناتمام
 هندوئی کز زیر کی و مقبلی رضوان صفت
 گشته کوثر را حقیظ و کرد جنت زامقام

خود نمیگوئی که خواهد بود ای ناقص خرد
 جز غلام شاه انجم چاکر کیوان غلام
 سرور فرخ رخ عادل دل دلدل سوار
 قسور جنک آور اژدر در لیت انتقام
 حیدر صفدر که در رزم ازین شیر فلک
 جان بر آرد چون بر آرد تیغ خون ریز از نیام
 ساقی کوثر که تا ساقی نگردد در بهشت
 انبیا را ز آب کوثر تر نخواهد گشت کام
 فاتح خیبر که گر بودی زمین را حلقه
 در زمان کندی و افکندی درین فیروزه فام
 قاتل عنتر که بر یکران چه میگردد سوار
 میفرستد خصم را سوی عدم در نیم کام
 خواجه قنبر که هندوی گمش ماه را
 خوانده چون کیوان غلام خویش بدرش کرده نام
 داور محشر که تا دانش نگردد ملتفت
 بر خلاف جنت و دوزخ نیابد انقسام
 ابن عم مصطفی بحر المخابدر الدجی
 اصل و نسل بوالبشر خیر البشر کهف الانام
 از تقدم در امور مؤمنان نعم الامیر
 وز تقدس در صلوة قدسیان نعم الامام
 آنکه گر تغییر اوضاع جهان خواهد شود
 شرق مغرب غرب مشرق شام صبح و صبح شام
 وانکه گر جمع نقیضین آید اورا در ضمیر
 از زمین خیزد که سبحان الذی یحیی ائمه
 سهمه فی قوسه کالطیر فی برج السما
 سیفه فی کفه کالبرق فی جوف الغمام
 پشت عصیانرا بدیوار عطایش اعتماد
 دست طاعت را بدامان قبولش اعتصام
 گر نبودی صیقل شمشیر برق آئین وی
 میگرفت آئینه اسلام را زنگ ظلام

ورنکردی مهردانش در طبایع انطباع
 نور ایمان را نبودی در ضمائر ارتسام
 ایکه هر صبح از سلام ساکنان هفت چرخ
 بارگاهت میشود از شش جهت دارالسلام
 وی گهر شام از سجود محرمان نه فلک
 هست قصر احترامت ثانی بیت الحرم
 گر نبودی رایض امرت بامر هیچکس
 توسن گردن کش کردون نمیگردید رام
 ورنکردی پایه عونت مدد افلاک را
 این رواق بیستون ایمن نبودی زانهدام
 آب دریا موج برگردون زدی گریافتی
 قطره از لحجه قدر تو با وی انضمام
 بسکه دست انتقام از قوت عدلت قویست
 لاله رنگ از خون شاهانست چنگال حمام
 از ائمه ذات مرتاض تو ممتاز آمده
 آنچنان کز اشهر اثنا عشر شهر صیام
 ای مقاتل مثل ما قا النبی خیرالمقال
 وی کلامت بعد قرآن المبین خیر الکلام
 من کجا ومدحت موجز کلامی همچو تو
 خاصه با این شعری پرکارونظم و بی نظام
 سویت این ابیات سست آورده و شرمندهام
 زانکه معلوم اس نزد جوهری قدر رخام
 لیک میخواهم بیمن مدحتت پیدا شود
 در کلام محتشم ایشاه گردون احتشام
 زور شعر کاتبی سوز کلام آذری
 گرمی انفاس کاشی حدت ابن حسام
 صنعت ابیات سلمان حسن اقوال حسن
 لذت گفتار خواجو قوت نظم نظام
 حاصل از اکسیر لطف چاشنی بخشش شود
 طبع نا مقبول من مقبول طبع خاص و عام

يك تمنای دگر دارم که چون در روز حشر
 بر لب کوثر بود لب تشنگان را ازدحام
 زان میان ظلم ذلیم بر سر اندازی ز لطف
 وز شراب سلسبیل جرعہ ریزی بکام
 مدعا چون عرض شد ساکت شوایدل تاکنم
 اختیار اختصار و ابتدای اختتام
 تا درین دیرینه دیر از سیر سلطان نجوم
 نور روز و طلعت شب را بود ثبت دوام
 روز احباب تو نورانی الی یوم الحساب
 روز اعدای تو ظلمانی الی یوم القیام

در مدح حضرت ختمی مآب

صلوات الله علیه

از بسکه چهره سوده ترا بر در آفتاب
 بگرفته آستان ترا بر زر آفتاب
 از بهر دیدنت چو سراسیمه عاشقان
 گاهی ز روزن آید و گاه از در آفتاب
 گر پا نهی ز خانه برون با رخ چو مهر
 از خانه سر بدر نکند دیگر آفتاب
 گرد خجالت تو نشوید ز روی خویش
 گردد اگر چو ریک ته کوثر آفتاب
 از بس فشردن عرق انفعال تو
 در آتش ار رود بدر آید بر آفتاب
 گوئی محل تربیت باغ حسن تو
 معمار ماه بوده و بر زیگر آفتاب
 آئینه نهفته در آئینه دان شود
 گیرد اگر بفرض ترا در بر آفتاب
 از وصف جلوه قد شیرین تحرکت
 بگداخت مغز در تن نی شکر آفتاب

گر ماه در درخت بخیانت نظر کند
 چشمش برون کند ز سر خنجر آفتاب
 از رشك خانه سوزتوی ای شمع جانفروز
 آخر نشست بر سر خاکستر آفتاب
 صورت نگار شخص ضمیر تو بوده است
 در دوره سر قلمش مضمیر آفتاب
 نبود گر از مقابلهات بهره و رهمی
 پیوسته چون بود چونخی لاغر آفتاب
 در آفتاب رنگ ز شرم رخت نماند
 مثل گل تچیده که ماند در آفتاب
 در روز ابر و باد گر آئی برون ز فیض
 از ابر ماه بارد و از صرصر آفتاب
 بهر کتاب حسن تو بر صفحه فلک
 می بندد از اشعه خود مسطر آفتاب
 ترتیب چون بساط نشیب و فراز چند
 شد زورق جمال ترا لنگر آفتاب
 ای خامه نیک در ظلمات مداد رو
 کز ذوق آیدت بزبان خوشتر آفتاب
 بنگار شرح گفت و شنیدی که میکند
 بر آسمان طراز سر دفتر آفتاب
 دی کرد آفتاب پرستی سؤال و گفت
 وقتی که داشت جلوه بر این منظر آفتاب
 از گوهر یگانگی ارکامیاب نیست
 بس دارد از چه رهگذر این جوهر آفتاب
 دادم جواب و گفتم ازین رهگذر که هست
 جاروب فرش در گه پیغمبر آفتاب
 سلطان بارگاه رسالت که سوده است
 بر خاک پاش ناصیه انور آفتاب
 شاه رسل وسیله کل هادی سیل
 کز بهر نعمت اوست برین منبر آفتاب

یثرب حرم محمد بطحائی آنکه هست
 يك بنده بردرش مه و يك چاکر آفتاب
 بالائیان چه خط غلامی بوی دهند
 خود را نویسد از همه پائین تر آفتاب
 از بند زادگانش یکی مه بود ولی
 ماهی که با شدت پدر و مادر آفتاب
 نعل سم براق وی آماده تا کند
 زر بدره بدره ریخته در آذر آفتاب
 بی سایه بود زانکه در آورده معنوی
 بود از علو مرتبه مشرف بر آفتاب
 از بهر عطر بارگه کبریای اوست
 مجمر فرو زبال ملک مجمر آفتاب
 درجنب مطبخش تل خاکستریست چرخ
 يك اخگر اندر آن مه و يك اخگر آفتاب
 خود را بر آسمان نهم بیند ار شود
 قندیل طاق در گه آن سرور آفتاب
 جاروب زر فشان که بدست مفاخرت
 دارد برای مشعل دیگر آفتاب
 هرشب بی شرف زره غرب میبرد
 خاک مدینه تا بدر خساور آفتاب
 يك ذره نور از رخ او وام کرده است
 از شرق تا بغرب ضیا گستر آفتاب
 خود را اگر سك سپاهت نمیشمرد
 هر گز نمی نهاد بسر مغفر آفتاب
 شاه شتر سوار که لشکر کشی کند
 باشد پیاده عقب لشکر آفتاب
 در کشوری که لمعه فروشد جمال او
 باشد شبه فروش در آن کشور آفتاب ←

تورس بودت

تورس بدت Jaime Torres Bodet نویسنده وشاعر معاصر مکزیکی، از شخصیت‌های ادبی برجسته سراسر آمریکای لاتین است، بهمین جهت بود که در چند سال پیش ریاست سازمان فرهنگی جهانی «یونسکو» انتخاب شد و هنوز این سمت را داراست.

تورز، بده متخصص در وصف احساسات درونی و عکس العمل‌های روحی و فکری بشر در مقابل حوادث خارجی است. هیچکس نتوانائی او ناله‌های درونی را که از میراث‌های روحی گذشتگان سرچشمه میگیرد توصیف و تحلیل نمیکند. شعرا و از لحاظ سبک، ساده و دلپذیر است و آهنگها و قوافی بسیار موزونی دارد. وی در سال ۱۸۹۸ متولد شده است و اکنون ۵۴ سال دارد. مهمترین دیوانهای شعرا و عبارتند از «غربت» (۱۹۳۰) و «زیر زمین» (۱۹۳۷)

صدای ساعت

در اعماق وجود من دشمنی خانه دارد که همیشه غمها و شادیهای مرا ذره ذره میکند. آسمان را بصورت اجزاء پراکنده در می‌آورد. ابدیت را تقسیم به ساعات میکند. گریه را شکل مجموعه‌ای از قطره‌های اشک می‌بخشد.

این دشمن پنهانی من کیست؟ این آژمند سیری ناپذیر از جان من چه می‌خواهد؟ چگونه این جنگجوی تیره دل، این زاده اهریمن در خانه دل‌من مکان کرده است؟ این دشمنی که بی‌دندان و بی‌اشتها، همه چیز را در کام خود فرو میبرد، با من چکار دارد؟

این همه را می‌پرسم، اما هیچکس به پرسش من پاسخ نمیدهد. فقط در خاموشی و تاریکی، کلنگی ناپیدا هر روز بیشتر زمینی من موز را در روح من حفر میکند؛ برای اینکه هر روز گودال‌گور ما را عمیق‌تر کند.

← از خاک تور بخش رخت این صفا و نور

آورده ذره ذره بیکدیگر آفتاب

یا سیدالرسل که سپهر وجود را

انسان کو اکب اندو تودین پرور آفتاب

ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر

در اول ماه محرم سال ۳۵۷ هجری قمری در شهر

کوچک میهنه از شهرهای خراسان بدنیا آمده است



ابو سعید پس از معلومات

به طریقه متصوفه در آمد و پس

از چندی بزادگاه خود

بازگشته خانقاهی ترتیب داد

و مریدان بسیاری پیدا کرد.

ابو سعید در زمان سلطان

محمود غزنوی میزیسته و با

ابن سینا نیز یکبار ملاقات

کرده است.

اکثر سخنان منظوم ابوسعید رباعی است که بیشتر

آنها با لطف ودقت و شیوایی خاصی بزبان فارسی سروده

شده است .

ابوسعید در آخر از نیشابور به زادگاه خود میهنه باز

گشته و در سن ۸۳ سالگی بدرود جهان گفت .

بازماندگان ابوسعید تا قرن نهم در خراسان معروف

بوده اند .

رباعیات

ای خالق خلق رهنمائی بفرست

بر بنده بی نوا نوایی بفرست

کار من بیچاره گره در گرهست

رحمی بکن و گره کشائی بفرست

ما را بجزاین جهان جهانی دگرست

جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست

قلاشی و عاشقیش سرمایه ماست

قوالی و زاهدی از آنی دگرست

سرمایه عمر آدمی يك نفسست
 آن يك نفس از برای يك همنفسست
 با همنفسی گسر نفسی بنشینی
 مجموع حیوة آن يك نفسست

* * *

دیشب که دلم ز تاب هجران میسوخت
 اشکم همه در دیده گریان میسوخت
 میسوختم آنچنانکه غیر از دل تو
 بر من دل کافرو مسلمان میسوخت

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم ریخت
 عقلم شد وهوش رفت و دانش بگریخت
 زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت
 چزدیده که هر چه داشت برپایم ریخت

عشق آمد و خاک محنتم بر سر ریخت
 زان برق بلا بخرمنم اخگر ریخت
 خون درد و وریشه تنم سوخت چنان
 کزدیده بجای اشك خاکستر ریخت

میرفتم و خون دل براهم میریخت
 دوزخ دوزخ شرر ز آهم میریخت
 می آمدم از شوق تو برگلشن کون
 دامن دامن گل از گناهم میریخت

ناکامیم ای دوست ز خود کاهی تست
 وین سوختگیهای من از خامی تست
 مگذار که در عشق تو رسوا کردم
 رسوایی من باعث بد نامی تست

ای حیدر شهسوار وقت مدد است
 ای زبده هشت و چار وقت مددست

من عاجزم از جهان و دشمن بسیار
ای صاحب ذوالفقار وقت مددست

اسرار ملک بین که بمول افتادست
وان سکه زر بین که بیول افتادست
وان دست برافشاندن مردان زودکون
اکنون بترائۀ کچول افتادست

عشقم که بهر گم غمی پیوندست
در دم که دلم بدرد حاجتمندست
صبرم که بکام پنجه شیرم هست
شکرم که مدام خواشتم خرسندست

نقاش رخت ز طعنهای آسودست
کز هر چه تمام تر بود بنمودست
رخسار و لبث چنانکه باید بودست
گویی که کسی بآرزو فرمودست

در عالم اگر فلک اگر ماه و خورست
از بادۀ مستی تو پیمانه خورست
فارغ ز جهانی و جهان غیر تو نیست
بسیرون ز مکانی مکان از تو پرست

پی در گاوست و گاو در کهسارست
ماهی سریشمن بدر یار بارست
بزد در کمرست و تو ز در بلغارست
زه کردن این کمان بسی دشوارست

ای برهن آن عذار چون لاله پرست
رخسار نگار چارده ساله پرست
گر چشم خدای بین نداری باری
خورشید پرست شو نه گوساله پرست

سسلیامیرلس

خانم سسلیامیرلس Cecilia Meirelles معروفترین شاعره برزیلی است. وی نه تنها شاعر زبردستی است، بلکه شرق شناس و شرق دوست بزرگی نیز بشمار میرود، چنانکه چند سالی از عمر خود را برای ترجمه کتاب «هزارویکشب» به شعر پرتغالی گذرانید، ولی چون از محصول کار خود راضی نشد دست از ادامه این کار برداشت. چندین شعر دیگر او که از اشعار شرقی ترجمه شده، در ادبیات معاصر برزیل مقام مهمی دارد، با این وصف باید تذکر داد که از لحاظ سبک شاعرانه، «میرلس» بیشتر تابع مکتب شعری جدید است نه شعر قدیم

نخستین دیوان شعر خانم سسلیامیرلس در سال ۱۹۲۳ منتشر شد و در آن موقع وی فقط ۲۴ سال داشت. از آن زمان تا کنون اشعار و نوشته های این خانم منظمًا در مجلات ادبی ریودوژانیرو و بصورت مستقل منتشر میشود.

آرامش

حالا دیگر سراپا کوفته و خسته ام. مثل آنست که در گورم نهاده و رفته باشند.

بگذار ساعتی درین بستر که گوئی باندازه تن منش ساخته‌ای آرام گیرم و کنار این دیوار که در آن خواب راحت خانه دارد، بخواب روم

شب، همه رنگها را یکسان کرده. بهمه چیر صورت یکرنگ بخشیده با سرانگشتان خود آرام مژگان مرا برهم نهاده و آخرین ذره امید مرا بآب خاموشی داده است.

بگذار این چیر جیرک ناپیدا. همچنان با آواز دلپذیر خود سر گرم باشد. بگذار این موسیقی لطیف و سحرآمیز که ناگهان رشته خاطرات دور و دراز مرا میکسلد بمن راحتی و آرامش بخشد و مرا در خواب کند.

سید احمد هاتف

که از معروفترین شاعران دوره‌ی افشاریان و زندیان است، در نیمه اول قرن دوازدهم در شهر اصفهان متولد گردید .



هاتف شاعری شیرین زبان و مبتکر و در سرودن غزل و ترجیع بند مقتدر بود و سبک سعدی و خواجه را در غزل تقلید مینمود .

اشعار هاتف در اروپا مقام شهرت بسیار دارد مخصوصاً

در ایتالیا ، زیرا دیوان وی در آن کشور همان مقام را دارد که دیوان خیام در انگلستان داراست

عمده‌ی شهرت هاتف بواسطه‌ی ترجیع بند عرفانی اوست که در سرودن آن قدرت و ذوق بسیار بکار برده است وفات این شاعر بزرگ در سال ۱۱۹۸ هجری در شهر قم اتفاق افتاد .

وحشی غزال

توای وحشی غزال و هر قدم از من رمیدنها

من و این دشت بی پایان و بی حاصل دویدنها

توویک وعده و فارغ‌زمن هر شب بخواب خوش

من و شبها و درد انتظار و دل طپیدن‌ها

نصیحتهای نیک اندیشیت گفتم و نشنیدی

چه‌ها تا پیشت آید زین نصیحت ناشنیدیها

پرو بالم بحسرت ریخت در کنج قفس آخر

خوشا ایام آزادی و در گلشن پریدن‌ها

کنون در من اگر بیند بخواری یا غضب بیند

کجا رفت آن بروی من بشوق از شرم دیدنها

تغافلهای او در بزم غیرم کشته بود امشب
نبودش سوی من هائف کران دزدیده دیدنها

اندوه دل

جان و دلم از عشقت ناشاد و حزین بادا
غمناك چه میخواهی مارا تو چنین بادا
بر کشور جان شاهی زاندوه دل آگاهی
شادش چون نمیخواهی، غمگینتر از این بادا
هر سرو که افرازد قد پیش تو و نازد
چون سایهات افتاده بر روی زمین بادا
یا مدعی از یاری گاهی نظری داری
لطف تو باو باری چون هست همین بادا
چرا کلبه من جائی از رخس فرو نائی
یا خانه من جاییت یا خانه زین بادا
گر هست وفا گفتمی هم در تو گمان دارم
در حق منت این ظن بر تو ز یقین بادا
پیش از همه کس افتاد در عشق غمت هائف
امید کن این غم شاد تا روز پسین بادا

مکتب عشق

گل خواهد کرد از گل ما	خاریکه شکست در دل ما
از کوی وفا برون نیائیم	دامن گیر است منزل ما
مرغان حرم ز رشك مردند	چون بال فشاند بسمل ما
نام گنهی نبرد تا کشت	مارا بچه جرم قاتل مرا
کاردگر از صبا نیاید	جز کشتن شمع محفل ما
بیرحمی برق بین چه پرسی	از کشته ما و حاصل ما
خندد بهزار مرغ زیرك	در دام تو صید غافل ما
هاائف آخر بمکتب عشق	طفلی حل کرد مشکل ما

آتش هجر

نوید آمدن یار دل ستان مرا
بیا ز قاصد و بستان بمژده جان مرا ←

ونتو راگارسيا کالدرون

« ونتورا گارسيا کالدرون » Ventura Garcia Caleeron
معروفترين نويسنده معاصر کشور « پرو » ويکی از نويسندگان امريکاي لاتين است که مخصوصاً در اروپا شهرت فراوان دارد. کالدرون بر اثر اشتغال بخدمات سياسی، سالها در خارج از کشور خود بخصوص در پاریس بسر برده و بسياری از آثار خود را نيز اصلاً بزبان فرانسه نوشته است در داستانها و اشعار او همه جا روح داستانرانی و نقاشی دقيق رسوم و عادات محلی، آميخته باتلخی و اندوهی عمیق دیده میشود و تقريباً در همه آنها مرگ و زندگی در کنار هم جای گرفته اند ميتوان گفت که هيچ اثر او نيست که در آن روح بدبینی استهزاء آمیزی دیده نشود.

قطعه ای که در اینجا از « ونتورا گارسيا کالدرون » نقل شده، (و از نظر آنکه درباره خيام سروده شده است با ايران سروکار دارد)، از معروفترين اشعار امريکاي جنوبی بشمار ميرود، چنانکه تقريباً در همه « منتخبات اشعار » امريکاي لاتين نقل شده است. بدین جهت جا دارد که مجموعه حاضر ما نيز با نقل اين قطعه « حسن ختام » پيدا کند.

نثر برای عمر خيام

ای خيام چقدر زندگی مابه گلهای باغ شعر توشبيه است .
همچنانکه گل ميشکفت و ميپژمرد، عمر ما نيز از لحظاتی ترکيب ميشود
که هریک از آنها ذره ای از عمر را همراه خود ميبرد. زیرا زندگی
مرگ تدريجی است.

← فغان و ناله کنم صبح و شام در دل يار

فغان که نيست اثر ناله و فغان مرا

فغان که تا بگلستان شکفت گل باری

وزيد زیر و زبر کرد خانمان مرا

مراجدا از تو ويرانه ايست هر شب جای

که سوخت آتش هجرت و آشیان مرا

ابوالقاسم لاهوتی

بقلم خودش

تولد من در سال ۱۸۵۵ در شهر کرمانشاه شده‌ام
پدرم الهامی بوده خانواده من صاحب ثروت زیادی بودند
و در شمال کرمانشاه املاك
زیادی داشتند . تعلیم و
تربیت اولیه من مثل معمول
بوده ولی چون ذوق ادبی
زیاد داشتم در همان اوان
جوانی در مدرسه شعر می‌گفتم
و در همان موقع که غرق در
ایده آل و تأثر از جال و مقام و
جلال از دست رفته پدرم بودم تخلص خود را لاهوتی
انتخاب کردم .



خاطرات روزگار دبستانی برایم مبهم و تاریک
است همینقدر بخاطر دارم که تمام سعی من این بود

← ولی برای مرد عاقل ، مرگ گلها که مست باده زندگی
میمیرند مرگی است که پشیمانی بسیار دارد
بدین جهت است که من پیوسته میکوشم تا هر چه نیرو دارم هم
امروز نثار لذات جسمانی زندگی کنم و در راه عشق و هوس دم را غنیمت
شمارم زیرا شاید فردا دیگر دیر شده باشد !

زندگی ، ترك تدریجی آن چیزهایی است که از مجموعه خود
زندگی را پدید میآورند ؛ لاجرم من امروز نیروی خود را دیوانه وار
مصرف میکنم تا بهتر زندگی کنم . فردا که مرگ بسر اغم آید خواهم
گفت : « ببخش خواهر جان ! دیگر چیزی ندارم که تقدیم تو کنم . خودم
هم دارم گدائی میکنم ! » .

توجه همرا باشعارم جلب کنم این موفقیت بالاخره در
۱۹۰۹ و ۱۹۱۰ که برای اولین مرتبه روزنامه ایران نو
اشعارم را چاپ کرد تصییم شد.

محنت عشق

با دلم دوش سر زلف تو بازی میکرد
خواجه با بنده خود بنده نوازی میکرد
گاه زنجیر و گهی مار و گهر گل میشد
مختصر زلف کجست شعبده بازی میکرد
مویت انداخته دل را و بشوخی میزد
بازش از خود نظر مهر تو راضی میکرد
دل ز تاثیر نگاه تو بخالت میجست
مست را بین به کجا دست درازی میکرد
خنده میکرد دل و، از «خطر و محنت عشق»
عقل چون پیر زنان فلسفه سازی میکرد
کاشکی دیشب ما صبح نمیشد هرگز
با دلم دوش سر زلف تو بازی میکرد

افسانه دل

پر کرده ام از مهر تو پیمانه را
با شکل تو آراسته ام خانه دل را
از آب و گل صدق و وفا کرده ام آباد
با رهبری عشق تو ویرانه دل را
جانانه مرا میطلبید، - او به سر آید
قربان شوم این حالت مستانه دل را
حیران شده بر سینه نه د دست ارادت
از من شنود هر کسی افسانه دل را
يك عمر زدم غوطه بدریای محبت
تا یافتم آن گوهر یكدانه دل را
در خانه و در کوچه صحرا همه خوانند
افسانه لاهوتی دیوانه دل را

دام افتاده

ایاصیاد ، شرمی کن ، مرنجان نیم جانم را
 پروبالم بکن، اما مسوزان آشیانم را
 بگردن بسته ئی چون رشته و برپای زنجیرم
 مروت کن! اجازت ده که بگشایم دهانم را
 په پیرامون گل از بس خلیده خار برپایم
 بود خونین بهر جای چمن بینی نشانم را
 دراین کنج قفس دور از گلستان سوختم ، مردم
 خبر کن ای صبا از حال زارم باغبانم را
 ز تنهایی دلم خون شد، ندارم محرم رازی
 که بنویسد برای دوستداران داستانم را
 چولا هوتی بجان منت پذیرم تا ابد آنرا
 که بامن مهربان سازد بت نامهربانم را

کاروان

بستند همراهان سوی یار و دیار یار
 جزمی که دور مانده ام از یار و از دیار
 در آتشم ز فرقت یاران که گفته اند ؛
 از کاروان بجای نماند بغیر نار
 ای کاروان که باردل و جان گرفته ئی
 خوش میروی ، برو که خدایت نگاهدار ؛
 راه وطن بگیر که این منزل غریب
 آب و هوای آن نبود بر تو سازگار
 یادی کنی از من گم کرده آشیان
 نامی برید از من دلخون داغدار
 عمری است کز جفای تو ، ای چرخ زشت کیش
 در حسرت گلی شده ام همنشین خار
 آی آسمان برو ، که تو عاجزتری زمن
 ای چرخ دور شو که تو بیش از منی فکار
 تیغ ملال هر چه توانی بمن بزن
 تیر هلاک هر چه بخواهی بمن بیار ! ←

استریند برگ

یوهان اوگوست استریند برگ Johann August Strindberg (۱۸۴۹-۱۹۱۲) یکی از بزرگترین نویسندگان و شعرای سوئد است. وی در نخستین سالهای جوانی به چیزنوشتن پرداخت و اولین درامهای خود را بنام «آزاد فکر» و «هرمیون» در سال ۱۸۶۹ منتشر کرد. اثر معروف او «بهرم» در سال ۱۸۷۰ در استکهلم نمایش داده شد. از آن پس چندی روزنامه نگار و مدتی نیز کتابدار سلطنتی بود و تحقیقی سیاسی و تاریخی بنام روابط سوئد با چین که شهرت بسیار یافت انتشار داد ولی معروفیت واقعی او با انتشار کتاب «اطاق قرمز» شروع شد که طلیعه مکتب ادبی «ناتورالیسم» در سوئد بشمار میرود. انتشار این کتاب جنجال بزرگی در سوئد برپا کرد؛ و این جنجال چندی بعد با نشر کتاب دیگری بنام «قلمرو سلطنتی تازه» بعد اعلای خود رسید.

وی چندین سال در فرانسه و سوئیس گذرانید و در آنجا مجموعه داستانهای بنام «همسران» انتشار داد که در آنجا مخالفت شدیدی با جنس زن نشان داده بود. چندی بعد اعتراف نامه ای بنام پس کلفت نوشت که باز مواجه با جنجال بسیار شد. از آن پس بیش از صد اثر مختلف نظم و نثر انتشار داد که غالب آنها از شاهکارهای

من سخره تو نیستم ای چرخ دودن پرست
 من طعمه تو نیستم ای گرگ لاشه خوار
 شمشیرم، از برهنه بمانم مرا چه عیب
 شیرم اگر بسلسله باشم چه احتقار
 بیچاره نیستم به تهی دستم مبین
 طبعم خزینه ایست پر از در شاهوار
 رو مینهم به درگه یار اینم آبرو
 تن میزنم ز منت غیر اینم افتخار
 هرگز نیازمند نگردد بهیچ کس
 آنجا که مرد بخرد، تن میدهد بکار

ادبیات سوئد محسوب میشوند. در آثار استریند برک همه جا روح عصیان و انزوا و خشم نمودار است. وی از بزرگترین هنرمندان سوئد، بشمار میرود و در اولین ردیف نوابغ ادبی سوئد و اسکاندیناوی جای دارد.

شب یکشنبه

باد از وزش ایستاده است. در آبهای خاموش برکه همه چیز منعکس میشود، ولی خود برکه گوئی بخواب جاودان فرورفته است. چرخ آسیادیدگر حرکتی نمیکند: بادبانهای که ازدور در ساحل دریا دیده میشوند نیز لرزشی ندارند.

گاوها، آرام و خاموش از چراگاه باز میگرددند. همه کس و همه چیز خود را برای استراحت آماده میکنند. پرندهای سبکبال از بالای جنگل بسوی آشیانه خود در پرواز است. روستائی در کنار آتش نشسته است و آکوردئون میزند. هیزم شکنان آخرین هیزمهای شکسته شده را گرد میآورند تا از آنها بسته ای بسازند. باغبانها باغچه ها را آب میدهند و گلهای یاس پژمرده را از شاخه ها میچینند:

در کنار خانه و عروسکهای بچه ها زیر گلهای ناقوسی شکل و زیبای لاله افتاده و پنهان شده اند. توب لاستیکی نیز مثل اینکه سرشویی داشته باشد در گوشه ای مخفی شده و شیپور دربشکه آب افتاده است.

مادر، خواب آلوده آخرین نگاه را به چهره فرزندش میافکند و چراغ را خاموش میکند. اندکی بعد همه اهالی در خواب خواهند رفت.

گوئی این شب تابستانی خود نیز چرت زنان بخواب رفته است. فقط در ساحل دریا، هنوز امواج آهسته آهسته بیاد ظوفانهای هفته گذشته میخروشند.

خاقانی

افضل الدین بدیل معروف بخاقانی در سال ۵۲۰ هجری قمری در شروان متولد گردید .



در آغاز حقایقی تخلص میکرد لیکن پس از آنکه بدر بار خاقان اکبر منوچهر شروانشاه راه یافت ومنسوب گردید ، خاقانی تخلص یافت .

پدر خاقانی نجار بود و مادر وی در آغاز عیسوی بود

وبعد اسلام آورد ، خاقانی در کودکی پدر خود را از دست داد ومدتها بادسترنج زحمت مادر خود زندگانی مینمود. عموی خاقانی کافی الدین عمر بن عثمان که در فلسفه و پزشکی صاحب اطلاع بود ، تعلیم وتربیت وی را به عهده گرفت و پس از آن خاقانی نزد ابوالفلاء گنجوی که از شعرای مشهور آن زمان بود شاگردی کرد و ابوالعلاء دختر خود را بخاقانی داد ونیز وسیله تقرب وی را بدر بار شروانشاه فراهم ساخت ، لکن چندی نگذشت که بین استاد وشاگرد کدورتی حاصل گردید و یکدیگر را هجو کردند .

در زندگانی خاقانی ناملایمات ومصائبی از قبیل مرگ پدر در زمان کودکی وی ومرگ عموی او که پرستار ومعلم دلسوزی بود ونیز مرگ ناگهانی فرزند بیست ساله اش وهمچنین مرگ همسرش ، بروز کرد و این ناملایمات و شادایی را مردی بدبین Pessimiste ساخت ، چنانکه این نحوه جهان بینی در اشعار و جلوهی خاص دارد. خاقانی از قصیده سرایان درجه اول بشمار میرود

و اشعار وی جزیل و متضیع و محکم است ، وی در اشعار خود از کنایات و آیات و صنایع بدیع و ترکیبات تازه استفاده کرده است و همین امر اشعار او را متکلف ساخته .

گذشته از اینها نظر باینکه مادر خاقانی عیسوی بوده . واژه‌های زیادی از مصطلحات عیسویان و آئین و اخبار آنان در اشعار خاقانی وارد شده است ، و اینهم از اختصاصات اشعار خاقانی بشمار میرود.

قصاید خاقانی بیشتر دارای ردیف است و اغلب محتاج بتجدید مطلع گردیده ،

و همچنین وی دارای غزلیات شورانگیز میباشد آثار مهم خاقانی عبارتند از : دیوان قصاید و غزلیات که شامل بیست و دو هزار بیت میباشد و دیگر مثنوی تحفة العراقین است که شرح سفر او بمکه میباشد ، این شاعر بزرگ در سال ۵۹۵ هجری قمری درگذشت و مدفن وی در مقبرة الشراء واقع در کوی سرخاب تبریز است .

حاصل عشاق

دل که در دام تو افتاد غم جان نبرد
جان که در زلف تو شد راه بایمان نبرد
عقل کو غاشیۀ عشق تو بر دوش گرفت
گر همه باد شود تخت سلیمان نبرد
باد گر خاک کف پای ترا بوسه دهد
سر فرو نادر تا افسر سلطان نبرد
گر چه هستند بفردوس پسی خاتونان
تا ترا بیند رضوان غم ایشان نبرد
در میان دل و دین حاصل عشاق تو چیست
که چو حکم تو در آید زمین آن نبرد

آهوی غمزہ تو دم نزنند تا بفریب
 مهرہ صابری از بازوی شیران نبرد
 اشک آن طایفه طوفان دگر گشت ولیک
 عشق نوح است کہ اندیشہ طوفان نبرد
 ہر خسی وصل تو نا یافتہ گر لاف زند
 با توزان لاف زدن گوی ز میدان نبرد
 غول برخویشتن از خضر نہد نام چہ سود
 کہ خدایش بسر چشمہ حیوان نبرد
 نیست در نصرت زلف تو مرا باک رقیب
 خاصہ خلوت شہ طاعت دربان نبرد
 تو بحمد اللہ چون بر سر پیمان منی
 کس دگر کار مرا از سرو سامان نبرد
 جمعی از قہر قضا فرقت ما میخواستند
 ہان دہان قات قضا از سر پیمان نبرد
 جان خاقانی کز ملک وصال شاد است
 بجوی پاک ہمہ ملکات خاقان نبرد

راز نہان

آوازہ جمالت چون در جہان برآمد
 آواز بی نیازی از آسمان برآمد
 تا پردہ گشت مویت در پردہ رفت رویت
 روز جہان فروشد راز نہان برآمد
 ہر کہ چو شمع پرورد از آتش توجان را
 جانش ہلاک تن شد خندہ زنان برآمد
 با این جفا کہ اکنون با عاشقان نمودی
 روزی نگفت یک کس کز یک فغان برآمد
 ہر مرغ را کہ روزی زلف تو دامگہ شد
 آمد قضا کہ روزیش از آشیان برآمد
 عشق تو گوہری کہ گنج روان بیرزد
 و ہمہ در این فروشد کو از چہ کان برآمد ←

ورشلیکی

اسیل بوهوسلاو، متخلص به یاروسلاو ورشلیکی «Jaroslav Vrchlicky» (۱۸۵۳ - ۱۹۱۲) بزرگترین شاعر چکوسلواکی و یکی از معروفترین شعرای اروپا است، از وی آثاری آنقدر فراوان و متعدد باقی مانده است که بعد از لویه دوگا، ازین حیث هیچ شاعر اروپائی بیای او نمیرسد ورشلیکی استاد شعر تغزلی در چکوسلواکی است و مکتب وی بزرگترین مکتب ادبی چک محسوب میشود، در تاریخ ادبیات چند ساله چک، هیچ شاعری مقام و اهمیت ورشلیکی را نیافته است،

ورشلیکی در کلیه رشته های ادبی: نظم، نثر، تئاتر، ترجمه و غیره از خود آثار متعدد برجای گذاشته است. مهمترین اشعار او عبارتند از: اعماق وجود، رؤیای خوشبختی، سمفونی ها —

→ خاقانی آن توشد، تیغ از چه بر کشیدی

خود بی مصاف جانا با او توان برآمد

رحل عشق

دوست مرا رحل عشق تا خط بغداد داد

لاجرم از خط صبر کار برون او فتاد

صبر هزیمت گرفت. کز صف مژگان او

غمزه کمان در کشید فتنه کین بر گشاد

عشق باول مرا همچو گل از پای سود

دوست با آخر مرا همچو گل از دست داد

تا در امید من هجر بمسمار کرد

یاد وصالش مرا نعل در آتش نهاد

میکند از بد خوئی آنچه نکردی کسی

گر چه بدی میکند چشم بدش دور باد

سینه خاقانی است سوخته عشق او

او بجفا میدهد سوختگان را بباد

شوریده شیرازی فصیح الملک

درماه ذی الحجه سال ۱۲۷۴ هجری قمری در شیراز از مادر بزاد وباسم محمد تقی موسوم گردید . نسبش باهلی شیرازی ناظم مثنوی سحر حلال منتهی نام پدرش عباس که اونیز دارای طبع شعر بوده تاهفت سالگی از نعمت بینائی بهره مند و پس از آن بآبله مبتلا و این مرض دیدگانش را پوشید . گذشته از هوش و تجمع حواسی که نابینایان بعد از فقدان چشم پیدا میکنند اصولا شوریده از کودکی دارای هوش فطری و ذکاوت جبلی خاص و قریحه شاعری بود و همان موقع بتحصیل کمال اشتغال جست و از علمای متبحر آن زمان علوم را از راه گوش فرا گرفت . چون در کودکی از بهترین اعضاء خویش محروم و از این حیث زایدالوصف افسرده و شوریده حال گشت بنابراین تخلص خود را هم شوریده اختیار کرد .

→ روح و دنیا ، بتها ، اشعار حماسی ویتوریا کولونا : تواردوسکی از تحقیقات مهم او مجموعه ای است بنام منتخب اشعار شعرای معاصر فرانسه ، ویکی از معروفترین ترجمه های او ترجمه ایست که از دیوان حافظ بزبان چك کرده است .

برای آنکه باندکی عشق برسم ، اگر لازم باشد تا آخر دنیا پیاده خواهم رفت ، سروپا برهنه دشت و دمن را در خواهم نوردید ، از دامنه های پر یخ و برف کوهساران بلند خواهم گذشت و همچنان با گرمای بهاری دل خود ، گرم خواهم شد ، میان بادهای طوفانها راه خواهم پیمود و بجای ناله باد ، نغمه پرندگان نواخوان را خواهم شنید . از بیابانهای خشك گذر خواهم کرد و دل خود را از عطر زلاله های سحرگهان بهار معطر خواهم یافت .

برای آنکه باندکی عشق برسم ، تا آخر دنیا خواهم رفت و همچون گدائی که پردر خانه هایستد و آوازه خوانان انتظار صدقه ای بکشد بر در هر خانه دریوزگی عشق خواهم کرد .

چندی نگذشت بواسطه طبع بلند شاعری عالیمقام و مشهورشد وتالی رودکی و ابوالعلاش خواندند و گذشته از معروفیت در داخله ایران و در ممالك خارجه نیز شهرتی بسزا پیدا کرد از این رو اغلب سیاحان و مستشرقین خارجی بملاقات وی میآمدند . شوریده ضریر بعلت بی چشمی ونبودن وسایل راحتی برای مسافرت در آن زمان کمتر مسافرت نموده فقط هنگام طفولیت با کسان خویش سفری بمکه معظمه و در سال ۱۳۰۷ قمری از شیراز به بنادر جنوب ایران رفته سپس از آنجا بشیراز مراجعه و در سال ۱۳۰۹ قمری بطهران مسافرت کرده و متجاوز از سه سال در طهران میبود. در این مدت چندین بار بحضور ناصرالدین شاه قاجار که شاهی ادب پرور و شاعر دوست بوده بار یافته فوق العاده اعزاز و اکرامش نموده نخست بلقب مجد الشعرائر و سپس بلقب فصیح الملکی ملقبش گردانید پس از معاودت بشیراز دیگر از فارس خارج نشد و ایام زندگانی را بسرودن اشعار وتالیفات وتتمعات وتصحیح دیاوین شعرا وتحشیه کتب گذرانید . در سال ۱۳۲۲ قمری متأهل گردید ازوی شش نفر اولاد بوجود آمد يك پسر و يك دختر از آن بدیار عدم رهسپار و چهار نفر دیگر از این قرار حسین شیفته فصیحی وحسن احسان فصیحی (نگارنده این شرح حال) وحیدرعلی فصیحی و نصره الله فصیحی اکنون برجایند و از پدرشان بی نشانه نیستند .

فوت شوریده در شب ششم ربیع الثانی ۱۳۴۵ قمری مطابق بابیستم مهرماه ۱۳۰۵ شمسی در سن هفتاد و يك سالگی در شیراز اتفاق افتاد و در مقبره که خود قبلا در جوار مزار شیخ سعدی علیه الرحمه تهیه دیده بود مدفون گردید .

زسوك اوست كه اینگونه تیره و درهم

سخن هنوز نشسته است در لباس سیاه

شوریده شاعری شیرین زبان و حکیمی خوش بیان
دارای اخلاقی نیک . احساساتی پاک . وطن پرست ،
بلند نظر . خوش محضر باحقیقت و صفا و وفا بود .
از آثاروی کلیات دیوانیست در حدود پانزده هزار
بیت مشتمل بر قصاید ، قطعات ، مسمطات ، رباعیات ،
تواریخ و غیر آن که عنقریب بطبع میرسد ،

دیگر نامه روشندان در شرح شعرا و ادبای نابینا
که نسخه آن فعلا در دست نیست و از کتابخانه آن مرحوم
ضمن نسخه ازدیوان بسرقت رفته است ، کتاب دیگر بنام
کشف المواد میباشد که ناتمام و آن مقدار که نوشته شده
با کلیات دیوان بطبع خواهد رسید . طالبان شرح حال
مفصل و سایر اشعار شوریده را بکلیات دیوان حواله
است .

نقشه پرکار

هر که بیند نظری روی بت ساده مارا
بی مستی نخورد بار دگر بساده مارا
آنکه عیب دل دیوانه ما کرد ندید
جلوه های رخ آن شوخ پریزاده مارا
ساز مطرب همه در پرده عشاق نواز
رازهای دل از پرده بر افتاده مارا
ماه را گر نشنیدی که زید راست بقامت
بر لب بام نگر آن مه استاده مارا
آنکه برداز کف ما رشته آن گوهر تابان
سرخ ترکرد زخون اشک چوبیچاره مارا
دلق مارا بمی آلوده اگر بینی از آن به
کز ریا بنگری آرایش سجاده مارا
دستگیری کندش عون حق از دوست زمانی
دست گیرد دل از پای در اقتاده مارا

از فرستادن فهرست دعا سخت بر شکم
 کاوفتد بر رخ او چشم فرستاده مارا
 یارب اندر دلش انداز که گه گاه بپرسد
 حال شوریده بی دیده دل داده مارا
 خواندم نقطه پرگار معانی چو ببیند
 پای بیرون زخبط دایره ننهاد مارا

چاره عاشق بیچاره !

شیوه های توهمه غیر جفاکاری نیست
 مکن ای دوست که این رسم وفاداری نیست
 کنی آزار دلم چند که دلدار توام
 شرط دلداری ای دوست دل آزاری نیست
 یار با یار گهی نیز بی یاری هست
 توجه یاری که تورا هیچ سریاری نیست
 تیرمژگان تو کاریست چو زخم پیکان
 زخم پیکان علم الله که چنین کاری نیست
 گل ما و گل بستان ز کجا تا به کجا
 لعبت پرده نشین شاهد بازاری نیست
 مست می باش که در عالم مستی بادوست
 رمزها هست که در عالم هشیاری نیست
 دوش بامرغ چمن ناله زنان مرغ قفس
 گفت دردی بتراز درد گرفتاری بیس
 با تو گویم چه که چون بی توشبم میگذرد
 توندانی که تورا زحمت بیداری نیست
 خلق گویند که شوریده بس است این زاری
 چاره عاشق بیچاره بجز زاری نیست

مست نگاه

دلم که مست نگاه تو بد خبر کی داشت
 از آن وصال که چندین فراق در پی داشت ←

پتوفی

ساندور الکسندر پتوفی > Sandor Alexanre Petofi
(۱۸۲۳-۱۸۴۹) بزرگترین شاعر مجارستان ، فقط ۲۶ سال عمر کرد
مثل لرمانتوف شاعر بزرگ روسیه ، حیاتی بسیار شاعرانه و رمانتیک
داشت و مثل او نیز در ۲۶ سالگی کشته شد با وجود عمر کوتاه او
اشعار وی عالیتزین اشعار مجارستانی بشمار میروند ،
وی در آغاز جوانی وارد تئاتر شد . سپس دست از تئاتر
برداشت و داوطلبانه در خدمت ارتش بکار پرداخت . اندکی بعد
از ارتش نیز کناره جست و به تحصیل مشغول شد و بعد دوباره بسراغ
هنر پیشگی تئاتر رفت ، نخستین آشنائی او با شعر در سال ۱۸۴۴
صورت گرفت . در سال ۱۸۴۸ سرود ملی معروف او « مجارها ،
بپاخیزید! » در سرتاسر مجارستان پیچید و صلاهی انقلاب بزرگ ←

— دریغ از آنهمه گرمی عیش و صل بهار
که از پی اینهمه آثار سردی دی داشت
مرا بیارس ازین پیش مه لقائی بود
که آفتاب ز شرم جمال وی خوی داشت
و ثاق من ز شمول شمال رأفت او
نسیم دمیدم و نکهت پیایی داشت
هنوز چون اثر باده در دماغ من است
نشاط شیوه چشمش که نشاء می داشت
هزار دجله بغداد از دو چشم راند
نکار خلخی من که جای در ری داشت
پیامی اربه منش بود با صبا می گفت
درین مسابقه پیکی عجب سبک پی داشت
غلام ساقی مستم که از خم ازلی
شراب انس مرا داد و تا ابد حی داشت
ترانه که در ادوار چرخ بد نای است
عجب که مطرب شوریده دوش درنی داشت

غبار همدانی

آقا سید حسین رضوی متخلص به غبار فرزند
آقا رضا رضوی از خانواده جلیل حاجی سید صادق امام
جمعه همدان می باشد .



وی در سال ۱۲۶۵ هجری
قمری در محله کبا بیان همدان
متولد گردید .

غبار به تحصیل صرف و نحو و
ادبیات پرداخت و با استعداد
سرشاری که داشت بهره زیادی
از تحصیل خود میگرفت

و مدتی در طریق عسرفان زحمت کشید زندگانی

← ۱۸۴۸ مجارستان را برضد اتریشیهادر داد. سال بعد پتوفی، در
میدان جنگ سکسوار کشته شد .

پتوفی نه فقط بزرگترین شاعر مجارستان ، بلکه یکی از
قهرمانان ملی این کشور بشمار میرود . مهمترین اشعار او عبارتند
از : پایان تابستان ، حالا یا هیچوقت زن من و شمشیر من ؛ دو
پیس و چندین داستان نیز توسط او ترجمه شده است .

غروب

خورشید همچون گل پژمرده ای ، آرام آرام سربسوی زمین
خم میکند و غرق اندوه روی به پائین میبرد . از جام طلای آن
آهسته و پیایی بر گهای زرین اشعه باحاشیه های ارغوانی فرو میزیند
دنیا آرام و خاموش است . غوغای روز جای خود را به آرامش
شامگاهی سپرده ، تنها صدای ناقوس شامگاهان از دور بگوش
میرسد که آهنگی چون نوای آسمانی دلنشین دارد ، آهنگی است
که گوئی از ستاره های دور دست و زیبا بر میخیزد ،

غبار در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بود و شعرای
همعصر او درهمدان - مظهر - جاوید - پروین - تسلیم
و کیوان بوده‌اند و این سخنسرایان بایکدیگر دوست
و رابطه ادبی داشته‌اند .

غبار ، شاعری شیرین سخن و توانا که در عهد خود
کم نظیر و دارای طبعی روان و شیرین بود و تمام اشعار
او جذاب و شورانگیز است .

این شاعر شیرین بیان در شوال ۱۳۲۲ هجری
قمری جهان فانی را وداع و بعالم باقی شتافت و جدش
را در صحن مطهر حضرت معصومه (شهر قم) بخاک سپردند

آتش پیمانه

خروشی دوش از میخانه بر خاست
که هوش از عاقل و فرزانه بر خاست
مغان ، خشت از سر خم بر گرفتند
خروش از مردم میخانه بر خاست
فروغ روی ساقی در می افتاد
زبانه آتش از پیمانه بر خاست
پی افروختن چون شمع بنشست
برای سوختن پروانه بر خاست
غبارا ! هر که دست از جان بشوید
تواند از پی جانانه بر خاست

هوس

لب لعلت گزیدم هوس است
خون او را مکیدم هوس است
ای سرا پا نمک ! سر انگشتی
از بیانت چشیدم هوس است
فحش از کان قند لبهایت
من مکرر شنیدم هوس است

من بدور لبث چو اسکندر
سوی حیوان دویدم هوس است
هان غبارا . چو طایر قدسی
سوی رضوان پریدم هوس است

وصال دوست

ساقی؟ بیار باد که دوشم خیال دوست
برگوش جان رساند نوید وصال دوست
پرداختم سراچه دل از خیال غیر
تا با فراغ بال در آید خیال دوست
چون گوی اگر اشاره چوگان کند سرم
پیش از بدن رود ز پی امثال دوست
جان میدهم چو شمع سحر که گر آورد
پروانه وصال برید شمال دوست
برخیز از این میانه غبارا که مشکل است
با خاکیان راه نشین اتصال دوست

حلقه دوست

گریزی نیست از کوی تو ایدوست
چسان برگردم از کوی تو ایدوست؟
مرا در حلقه زلف تو افکند
فریب چشم جادوی تو ایدوست
فشاندی زلف مشکین را ویر شد
مشام جانم از بوی تو ایدوست
بکن چندانکه خواهی جور بر من
نمی رنجم من از خوی تو ایدوست
غبار ، ازهر دو عالم چشم پوشید
نمی بیند بجز روی تو ایدوست

تاب عشق

بغیر از باد ، داروی طرب چیست؟
بیا ساقی ، تعلل را سبب چیست ؟ ←

گریل پارتسر

فرانتس گریل پارتسر « Frantz Grillpartzer » (۱۷۹۱-۱۸۷۲) شاعر دراماتیک بزرگ اتریشی، معروفترین شخصیت هنری این کشور است. وی در سال ۱۸۳۲ به سمت مهمی در وزارت دارائی اتریش منصوب شد و در ۱۸۵۶ متقاعد گردید و از آن پس بقیه زندگی را خیلی ساده و آرام گذراند. شهرت واقعی او در سال ۱۸۶۰ شروع شد که بهترین آثار تئاتری وی را پشت سر هم در تئاتر سلطنتی وین نمایش دادند. بسیاری از قهرمان های آثار او، صورت قهرمانان کلاسیک ادبیات آلمانی را پیدا کرده اند. یکی از معروفترین آثار وی «استر» است که داستان استر را در دربار شاهنشاه هخامنشی حکایت میکند.

مهمترین آثار وی عبارتند از: جده، ساکو، گیسوی طلائی اتوکار، امواج دریا و عشق، بدایحال دروغگو، لیبوسا، استر، برادران دشمن زن یهودی تولد، اشعار گریل پارتسر اشعار فلسفی و عمیقی است که مثل همه آثار او در آنها روح صفا و لطف فراوان نمودار است.

يك سر زمين زيبا

اتریش، کشور زیبای من، شایستگی آن دارد که شاهزادگان نیز اتباع ساده آن باشند. پیرامون خود بنگرید تا آنجا که چشم ←

← طیبیان درد پی درمان پسندند؟

به تاب عشق باید سوخت. تب چیست؟

توبی دردی، طیبیان را چه جرم است؟

تو در خوابی، گناه مرغ شب چیست؟

بیا تا نشکنی خار مغیلان

چه دانی دوق صحرای طلب چیست؟

غبار! از حسرت آن لعل لب، دوش

بدندان جان فشردی، دست و لب چیست؟

شهریار

سید محمد حسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار
در سال ۱۲۸۳ شمسی در تبریز متولد شد وی فرزند حاج
میر آقا خشکناهی که از
وکلای درجه اول تبریز
واز دانشمندان و اهل ادب
بود، میباشد.



شهریار تحصیلات خود را با
خواندن گلستان و نصاب
آغاز کرد و بعد تحصیلات
متوسطه را در دبیرستانهای

← کار میکند زمین خرم، همچون دوشیزه زیبائی که بنامزد خود لبخند
زند، خندان بشما نگاه میکند. سبزی روشن چمنزارها؛ رنگ زرین
گندمهای رسیده. رنگ زرد و آبی زعفرانها و شاهدانهها؛ جلوه گری
گلهای معطر سرسبزی علفهای نورسیده، همه دل از بیننده میر بایند. همه جا
دره های پهناور خرم موج زنان از برابر نظر میکدرند. گوئی سرتاسر
این کشور دسته گلی است که آنرا با نوار سیمین دانونب بهم بسته اند،
تیلهای پوشیده از تارک را بنگرید که در سراسر آنها خوشه های
طلائی انکور از دل شاخه ها بیرون آمده و در نور خدائی آفتاب پر
شده و رسیده میشوند. جنگلهای انبوه تیره را بنگرید که مایه شادی
شکارچیانند و بالای همه اینها، نفس گرم خداوند را احساس کنید
که بهمه چیز نیرو و نشاط میبخشد، همه را گرم میکند، همه میوه
هارا میرساند، خون را در رگهای مردمان باهیجانی که در هیچیک
از سرزمینهای یخزده شمالی نمیتوان یافت بگردش درمیاورد.
اینست آنچه اثرش مراجنین دلپذیر و نشاط بخش میکند،
زیرا این سرزمین هیچ چیز خود را از هیچکس پنهان ندارد،
زیبائیها و زشتیها، خوبیها و بدیهای خود را چنانکه هست بهمه
عرضه میکند و همیشه نیز دوست دارد که بیش از آنکه بدیگران
غبطه خورد، سرزمینهای دیگر بدو غبطه خورند،

متحدہ و فیوضات و دارالفنون بیابان رسانید و وارد مدرسہی طب شد و پس از پنج سال تحصیل، کمی قبل از اخذ دیپلم دکترا مدرسہ را ترک گفت و مدتی در طهران بود تا اینکه در سال ۱۳۱۰ وارد خدمت دولت شد و بخراسان رفت و تا ۱۳۱۴ در آن سامان اقامت داشت، بعد بہ طهران آمدہ وارد خدمت بانک کشاورزی و پیشہ و ہنر گردید .

اشعار شیوای او تا کنون در سہ جلد چاپ و منتشر شدہ است کہ جلد اول شامل غزلیات و رباعیات و قطعات است و جلد دوم شامل مثنویات و قصاید میباشد و جلد سوم را مکتب شہریار نام نہادہ اند .

حالا چرا ؟

آمدی ، جانم بقر بانٹ ولی حالا چرا
بیوفا حالا کہ من افتادہ ام از پا چرا
نوشداروئی و بعد از مرگ سہراب آمدی
سنگدل ! این زود تر میخواستی ، حالا چرا
عمر ما را مہلت امروز و فردای تو نیست
من کہ یک امروز مہمان توام ، فردا چرا
نازنینا ما بناز تو جوانی دادہ ایم
دیگر اکنون با جوانان نازکن با ما چرا
شور فرہادم بہ پرسش سربزیر افکنندہ بود
ای لب شیرین جواب تلخ سربالا چرا
ای شب ہجران کہ یکدم در تو چشم من نخفت
اینقدر با بخت خواب آلود من ، لالا چرا
آسمان چون جمع مشتاقان پریشان میکند
در شکفتم من نمیباشد زہم دنیا چرا
در خزان ہجر گل ای بلبل طبع حزین
خاموشی شرط وفاداری بود ، غوغا چرا
شہریارا بی حبیب خود نمیکردی سفر
این سفر راہ قیامت میروی تنہا چرا

سوز و ساز

بازکن نغمه جانسوزی از آن ساز امشب
تا کنی عقده اشک از دل من باز امشب
ساز در دست تو سوزد دل من میگوید
من هم از دست تو دارم گله چون ساز امشب
مرغ دل در قفس سینه من می نالد
بلبل ساز ترا دیده هم آواز امشب
زیر هر پرده ساز تو هزاران راز است
بیم آن است که از پرده فتد راز امشب
گرد شمع رخت ای شوخ من سوخته جان
پر جو پروانه کنم باز به پرواز امشب
گلبن نازی و در پای تو با دست نیاز
میکنم دامن مقصور پر از ناز امشب
کرد شوق چمن وصل تو ای مایه ناز
بلبل طبع مرا قافیه پرداز امشب
شهریار آمده با کوکبه گوهر اشک
بگدائی تو ای شاهد طنز امشب

ساز حبیب

صدای سوز دل شهریار و ساز حبیب
چه دولتی است بزندانیان خاک نصیب
بهم رسیده درین خاکدان ترانه و شعر
چو در ولایت غربت دو همزبان غریب
روان دهد بسر انگشت دلتواز بساز
که نبض مرده جهد چون مسیح بود طیب
صفای باغچه قلعه است و از تو چال
نسیم همراه بوی قرنفل آید و طیب
بگرد آیه تسو حید گل صحیفه باغ
ز سبزه چون خط زنگار شاهدان تذهیب ←

پاپادیامانتوپولس

یوهان پاپادیامانتوپولس « Papadiamantopolos » (۱۸۵۶-۱۹۱۰) اصلاً یونانی است و در آتن متولد شد ولی قسمت اعظم عمر خود را در فرانسه گذرانید و تبعیت فرانسه نیز اختیار کرد تحصیلات وی نخست در آتن و سپس در شهر مارسلی در فرانسه گذشت، و بعد از پایان تحصیل به آلمان و سوئیس و ایتالیا سفر کرد و بالاخره برای همیشه در پاریس اقامت جست. آثار وی نیز نیمه‌ی زبان فرانسه و نیمه‌ی زبان یونانی است. وی در پاریس تخلص Moréas برای خود انتخاب کرد و با تفاق شارل مورا و رینو ادبای معاصر، مکتب ادبی «Romaine» را بنیاد گذارد.

مهمترین آثار او عبارتند از: Les Cantilènes، زائر مشتاق بر باد رفته، Eriphyle، و شش جلد کتاب معروف « Stances » که از آثار ادبی برجسته معاصر بشمار می‌روند، و همه از قطعات شاعرانه کوچک ترکیب شده‌اند در همه این اشعار اثر بدبینی و نومیدی فراوان پیداست. دورمان و چند مجموعه داستان و یادداشت از او باقی است. *

→ دوشاهدند بهشتی بسوی ما نگران
به لعل و گونه گلگون بهشت لاله و سیب
بترک چشم و چلیپای زلف بخشیده
گناه فتنه چنگیز و جنگلهای صلیب
چو دو فرشته الهام شعر و موسیقی
روان ما شود از هر نگاهشان تهذیب
مگر فرو شده از بارگاه یزدانند
که بزم مامر سادش زاهر من آسیب
بریز باده که دستور منع می امشب
حکومتی است که مجلس نمیکند تصویب
صفای مجلس انس است شهریارا باش
که تا حبیب بما ننکرد بچشم رقیب

صغیر اصفهانی

محمد حسین صغیر اصفهانی در سیزدهم رجب هزار و

سیصد و دوازده هجری قمری در اصفهان متولد شد پدرش

آقا اسدالله نام داشت . از

سن هشت سالگی بسرودن شعر

پسراخت و بزودی مورد

تحسین بزرگان ادب واقع

گردید و در این صنعت ضرب

المثل خاص و عام بود و چون

در زمان طفولیت زبان بسرودن

شعر گشوده بدین مناسبت



← گلهائی که دوستشان داشتم، روز بروز پژمرده میشوند و فرو

میریزند زیرا هر فصلی فصل جوانه‌های تازه شکفته نیست. نسیم ملایم

مدتی دراز وزید، حالا دیگر نوبت بادهای سرد و سنگدل است که آنها

را در جو بیابرها از حرکت باز دارند .

ای شادمانی، مگر تو بیخبر از آنی که حالا دیگر وقت آن نیست

که بی جهت برای لرزاندن سیمهای چنگی که انگشتان من برای نغمه غم

میزانش کرده اند؛ سراغ من بیائی؟

نگوئید. زندگانی بزمی مدام است. این حرف را جز احقمان و

ناچیزان نمیگویند .

نگوئید؛ زندگانی مصیبتی بی پایان است. این حرف حرف

کمدلان و زبوتان است .

همچون شاخه‌های سرسبز درختان که در هنگام بهار از شادی

بخود میلرزند بپنندید. همچون امواج رودخانه که ناله کنان از صخره‌ها

و تخته سنگها فرو میریزند، گریه کنید. همه لذات جهان را بچشید و

همه دردها را نیز بیازمائید. آنگاه بگوئید؛ آنچه هست خیلی زیاد است،

اما بهر رو یائی بیشتر شباهت دارد!

تخلص خود را صغیر اختیار کرد در ۲۶ سالگی در چرگه سلسله
 نعمت الهی وارد شد و بهمت و مدد شاه ولایت هوی را مغلوب
 و هوس را منکوب و دشمن قوی بازوی سرکش خود را خوار
 و زبون ساخته و بیک سوانداخت اینک شخصی است مهذب
 با علم ، باوقار بردبار و چون غزلیاتش قرین با سوز
 درونی و عشق و محبت فطری است در نزد عارف و عامی مورد
 قبول واقع شده است .

دل دیوانه

پچنگ آرم شبی گر طره جانانه خود را
 بپرسم مو بمو حال دل دیوانه خود را
 اسیر دانه خال لب یارم من ای زاهد
 مکن دام دل من سجه صدانه خود را
 کجا منت کشم از ساقی نامشفق گردون
 که من پر کرده ام از خون دل پیمانه خود را
 کسان بندند سد در راه سیل از بیم ویرانی
 خلاف من که وقف سیل کردم خانه خود را
 مکافات از نخواهی بر میفکن خانمان از کس
 که دارد دوست هر مرغ ضعیفی لانه خود را
 چو خواهی رفتن و بگذاشتن افسانه از خود
 به نیکی در جهان بگذارهان افسانه خود را
 سرو کار است هر کس را صغیر آخر بگورستان
 چه کم بینی کنون از قصر شه ویرانه خود را

عشوه گری

جانا ز که آموختی این عشوه گری را
 عشاق کشی، خانه کنی پرده دری را
 سرواز تو خجل گشت چو سیب ز قنت دید
 آری چه کند سر زنش بی ثمری را

هر لحظه دلم در خم موئیت کند جای
 خوش کرده فلک قسمت اودربداری را
 تاکی بفراق گل رخسار تو هر شب
 هم ناله شوم ناله مرغ سحری را
 جور فلک و طعنه اغیار و غم یار
 یارب چه کنم این همه خونین جگری را
 از بیخبری مدعیان بسی خبرا نند
 زان خرده گرفتند بمن بیخبری را
 در دست مرا چون هنری نیست همان به
 بر حضرت او عرضه دهم بی هنری را
 آباد شدم از نظر پیر خرابات
 نازم روش رندی و صاحب نظری را
 دیوانه شود همچو صغیر آنکه ببیند
 از چشم سیه غمزۀ آن رشک پری را

زلف سیاه

چند بچهره افکنی زلف خویش را
 از نظرم نهان کنی روی چوماه خویش را
 اینقدر از غم توام حال نمانده تا مگر
 شرح دهم به پیش تو حال تباه خویش را
 شاهی و غمزۀ ات بود خیل و سپاه کرده
 امر بغارت جهان خیل و سپاه خویش را
 من همه پای تابسر ذلت و مسکنت شدم
 تا تو نمودیم همه شوکت خاه خویش را
 مه به بسرت سها بود شه بدرت گدا بود
 گر شکنی روا بود طرف کلاه خویش را
 دوخته ام براه تو چشم که از ره وفا
 آئی و یا نهی بسرچشم براه خویش را
 بین من و حبیب من واسطه آه و ناله شد
 ای دل خسته قدردان ناله آه خویش را ←

وندل

یوست وان دن وندل «Joost Van den Londe» (۱۵۸۷ - ۱۶۷۹) از لحاظ تاریخی اولین شاعر بزرگ هلند است. وی در شهر کلن آلمان بدنیا آمد و پدر او که بازرگان بود بعد از تولد او به آمستردام رفت. وندل بیش از هر نویسنده و شاعر دیگری در ادبیات هلند از خود آثار ادبی نظم و نثر برجای نهاده، و بیش از هر شاعر و نویسنده دیگر هلندی نیز محبوب مردم این کشور است وی بیش از سی تراژدی عالی نوشته که شانزده تای آنها تراژدی‌های مذهبی هستند، و معروفترین این شانزده تا «Lucifer» نام دارد که موضوع آن همان موضوع آفرینش انسان است که چهارده سال بعد از وندل، میلتن اثر معروف خود «بهشت گمشده» را بر زمینه آن انتشار داد. تراژدی ملی او بنام Gysbrecht Van Aemstel نیز بسیار معروف است.

در سال ۱۸۶۷، در آمستردام بنای با عظمتی بافتخارا و برپا شد و در زیر مجسمه اش نوشتند: «وی نجیب‌ترین و باقریحه‌ترین شاعر هلند، و از روشنفکرترین نوابغ این سرزمین است. در زبان هلندی هیچکس اثری بدیع‌تر از او پدید نیاورد، و او این فصاحت و بلاغت اعجاز آمیز را فقط در راه تجلیل کشور خود و شهر آمستردام بکار برد.»

شیطان

هیچیک از آفریدگان در نظر من دلپذیرتر از این دومی مخلوق خاکی نیستند. که میتواند با این استادی روح و جسم را درهم آمیزد و از خاک و استخوان، دومی وجود بی‌بیائی فرشتگان پدید آورد؛ زیبایی ←

← پیش تو کرده هر کسی سینه خویشتن سیر

تا بدل که افکنی تیر نگاه خویش را

یاد کند صغیر اگر زلف ترا روا بود

زانکه بخاطر آورد روز سیاه خویش را

صابر همدانی

اسدالله صنیعیان متخلص به صابر فرزند محمد هادی،
در سال ۱۲۸۲ شمسی در شهر همدان بدنیا آمد.



چندی عضو انجمن ادبی همدان
بود و فن شعر را نیز از محضر
استاد ارجمند آژاد همدانی که
از مفاخر همدان محسوب میشد
آموخت و در سال ۱۳۰۲ شمسی
در سن بیست و یک سالگی
بپهران آمد و در انجمن های
ادبی شرکت جست ابتدا

← این آفریدگان که در آئینه چهره ایشان بیش از هر جای دیگر نمودار
است، آیت هنرو استادی پروردگار است.

سراپای ایشان مظهر زیبایی کامل است. در دیدگان نشان برقی
خدائی میدرخشد. تناسب اجزاء چهره و موزون آنان، نشان تعادل روح ایشان
است. حیوانات خاموش و مبهور بزمین مینگرند، اما انسان سربسوی آسمان
بلند میکند تا خداوندی را که آفریننده اوست سپاس گوید و بستاند.

مرد وزن زیبایی و لطفی یکسان دارند. هر دو از پای تاسر
در سرحد جمال و کمالند. البته آدم از لحاظ نیرومندی و بالا بلندی و
جلالی که از ناصیه اش هویدا است حق دارد خود را آقای برگزیده جهان
بداند، اما حوا نیز هر چیز را که مردی از زنی خواستار است. اندامی
موزون اعضائی لطیف و زیبا، پوست و گوشتی لطیف و هوس را نگاهی
شور انگیز و آشوبگر، بین، حتی فرشتگان آسمان نیز اگیسوانی
بزیبائی گیسوان حوا که چین چین و شکن شکن همچون خرمنی از نورو
طلا بر شاخه های بلورینش فرو ریخته ندارند. بنگر که چگونه این زاده
خاک، بنابر زمین میخرامد و روز را با فروغ خود زیباتر میکند. بین
که چگونه سپیدی اندام سیمین او از سپیدی مروارید و نرمی تن او از نرمی
صدف گرمیبرد...

بکسب آزاد و پس از آن در وزارت جنگ مشغول بکار گردید.
 صابر، در شاعری دارای دو جنبه است: یکی جنبه
 ذوقی و عرفانی و دیگری جنبه مذهبی و مرثیه سرائی است
 که در هر دو قسمت مقام شامخی را داراست.
 صابر، شاعری لطیفگو، مضمون آفرین و خوش بیان
 بوده و بسبب صائب تبریزی و کلیم همدانی (که اشتباهاً
 کاشانی نامیده میشود) شعر گفته است.
 او مردی مهربان و رقیق القلب و درستکار و سخنی
 بود و دارای زن و فرزندی نبود و در روز بیست و دوم
 اردیبهشت که مطابق با روز عید فطر سال ۱۳۷۵ قمری بود
 در سن پنجاه سالگی با حالت تجرد بسوی عالم باقی شتافت و
 جسدش را با تجلیلی که شایسته مقام چنان سخندان بود
 با تشریفات نظامی و تشییع جمعیت کثیری از طبقات مختلفه
 مردم در قسمت غربی گورستان امامزاده عبدالله بخاک
 سپردند.

پرده پوش

چه شد که کشور ما وادی خموشان است؟
 مگر که پنبه بگوش سخن نیوشان است؟
 اگر ز جهل خود از علم و معرفت دوریم
 نه جای شکوه، که این مزد سختگوشانست
 کسیکه پرده ناموس خویش و خلق درید
 بروی ننگ خود اکنون ز پرده پوشانست
 تمیز نیک و بد از هم ز تیز هوشی ده
 اگر چه وضع زمان خصم تیز هوشانست
 کسیکه دیدمش از آب صاف در پرهیز
 بکوی میکده اکنون ز درد نوشان است
 زباده موسم گل منع دیگران چه کنم؟
 که شیخ شهر، یکی از سبزو بدوشان است

دریغ و درد، که در روزگار ما (صابر)
زمام ملك بدست وطن فروشان است

صبح

ز آن پیشتر که چرخ گشاید کتاب صبح
برخیز و باش منتظر فتح باب صبح
تا چون نسیم خرم و مشکین نفس شوی
ز نهار پای سمی مکش از جناب صبح
در بامداد دیده مرغی بخواب نیست
کمتر نئی زمرع، حذر کن زخوات صبح
يك عمر؛ تا که شهره بروشد لی شوی
شو چون ستاره سحری همراکب صبح
دردا! که نیست قافله‌ی عمر را درنگ
تا شد شتاب عمر یکی با شتاب صبح
هر صبح بر تو میگذرد، صبح دیگر است
یکسان نبود و نیست ایاب و ذهاب صبح
در دفتر حیات بشر جز دوباب نیست
یکباب باب شب شد و یکباب باب صبح
چون نیست يك دقیقه ز عمر تو بی حساب
باشد حساب شام جدا از حساب صبح
بی روی دوست، خانه دل، تیره شد مرا
آنسان که تیره شد دل شب در غیاب صبح
بسیار بی من و تو زند ما هتاب شب
بسیار بی من و تو دمسد آفتاب صبح
(صابر) ! بیمن همت شب زنده دارها
دارم امید آنکه شوی کامیاب صبح

شرم و حیا

از بسکه آفریده گلت را خدا ملیح
پا تا بسر ملیحی و سر تا بیا ملیح ←

امیل ورهارن

امیل ورهارن «Emile Verhaeren» از بزرگترین شعرای بلژیک، در ۱۸۵۵ متولد شد و در ۱۹۱۶ بر اثر تصادف بایک قطار راه آهن درگذشت. تحصیلات خود را در رشته حقوق انجام داد و یکی از سردبیران روزنامه معروف «بلژیک جوان» بود. در ۱۸۸۳، مجموعه اشعار معروف خود را بنام Flamandes انتشار داد که در سراسر بلژیک با استقبال فراوان مواجه شد. سه سال بعد دومین مجموعه شعر او بنام «کشیش‌ها» منتشر شد. از ۱۸۹۷ تا ۱۸۹۱، دچار بیماری سختی شد و در همین سال‌ها بود که معروفترین آثار خود را بنام شامگاه‌ها، و مشعل‌های سیاه انتشار داد که در آنها اثر بیماری و بحران روحی خوب پیداست. در آثار سال‌های بعد او، با اینکه نومیدی جای خود را به عشق و علاقه فراوان زندگی سپرده بود این بی‌نظمی و ناراحتی روحی باقی ماند و ره‌ارن یک قسمت از شهرت خود را مرهون بیوگرافی استادانه‌ای است که اشتفان تسوایگ دوست نزدیک او، از او انتشار داد.

ورهارن نخست در زمره شعرای «سمبولیست» بود، ولی بعد ←

→ چشم و لب و دهان و بنا گوش و غنبت
هریک بشیوه‌ئی خوش و هر یک بجا ملیح
سبقت گرفته گرچه بخط خال دلکشت
باز این جدا ملیح بود، آن جدا ملیح
عمرم بسیر و تجربه بر انتها رسید
کس چون تورا ندیده‌ام از ابتدا ملیح
→ شرم و حیا، تورا بملاحت فزوده است
خوش آنکه شد ز دولت شرم و حیا ملیح
تا عندلیب نغمه سراید ز عشق گل
باشد بیاد روی تو، گفتار ما ملیح
→ (صابر) ! چو غنچه شو متبسم، چو گل مخند
زیرا که نیست خلده دندان نما ملیح

صفی علیشاه بقلم خودش

عارف وشاعر گرانمایه، شادروان حاج میرزا حسن
صفی‌علیشاه اصفهانی در مقدمه تفصیر منظوم قرآن،
سرگذشت رندگیش را چنین
مینگارد،



«مسقط الرأس فقیر اصفهانست
در سیم شعبان ۱۲۵۱ تولد
یافتم. پدرم تاجر بود، از
اصفهان بیزد رفت و در آنجا
مسکن گزید فقیر در
آنوقت خرد سال بودم مدت

دست‌از‌پیروی هر مکتبی برداشت، شعری شعری عمیق‌وزیبا و غالباً
تلخ‌است. مهمترین آثار او عبارتند از ساعتهای شامگاه، سپیده‌دم
نیروهای مشوش، مهربانیهای نخستین، ساعتهای بعد از ظهر، ملاندر
بالهای خونین جنگ، مشعلهای سیاه، فیلیپ دوم و هلن اسپارت.

بیچارگان

دل‌های دردمندی هست که بظاهر همچون سنگ‌های گورستانی
پریده رنگ و خاموش‌است. اما در دل هر يك، دریائی از آشك موج‌مین‌ند.
پشتهائی هست که بظاهر خمیده نیست. اما در نهان، در زیر بار
گران‌غم ورنجی که از صخره‌های عظیم سرزمینهای کوهستانی سنگین‌تر
است دوتا شده است.

دستهائی‌است که بظاهر آرام‌است، اما در باطن به برگ‌های زرد
شده و فرو افتاده‌ای میماند که در کویها، در مقابل درهای خانه‌ها بر زمین
ریخته‌اند. چشمهائی‌است که نگاهشان به مهر و فروتنی آمیخته‌است. اما
در پس این فروغ تواضع، نومیدی و غمی‌سخت‌تر از آنچه دامان و دران
در طوفانهای سهمگین تحمل میکنند، نهفته است.

بیچارگانی هستند که دلی از گذشت و محبت آکنده دارند، اما
روزی نیست که زندگانی، آنانرا بیش از روز پیش آماج تیرهای بلا
نکند و هر روز باری‌گران‌تر بر بار دلشان نگذارد.

بیست سال در یزد توقف نمودم و بعد از طرف هندوستان به حجاز رفتم اغلب از مشایخ ایران و هند و روم را ملاقات کردم از بعضی قلیل مستفیض شدم و قواعد فقر و سلوک را که اخذش منحصر بخدمت و قبول ارادتست با اتصال سلسله که شرح آنهم مبسوط است و در این مختصر ننگین بدست آوردم در هندوستان بتألیف «زبدۃ الاسرار» نظماً که در اسرار شهادت و تطبیق با سلوک الله است موفق شدم.

به عزم ارض اقدس رضوی از راه عتبات عالیات بشیراز و یزد مراجعت کردم و بتهران آمدم چون سکنای دارالخلافت از برای هر کس بخصوص امثال ما جماعت از سایر بلاد امن تراست سیمادراین زمان که سلطان سلاطین دوران خلداله ملکه و دولته که پادشاه ایران است بحمدالله والمنه بجمیع اخلاق و اوصاف پادشاهی از آفریدگار عالم مؤید بخصوص در عدل و انصاف ... اغلب مردم صاحب علم و هنر شدند و آداب انسانیت یافتند ، فقیر هم در این ملک متوقف شدم و بیش از بیست سال است که در دارالخلافت ساکن و آسوده‌ام و با کسی در کلام و مقامی طرف نیستم که موجب زحمت شود و اگر هم از مردمان بیکریا باکار نا ملایمی دیدم و سخنی بفرض شنیدم متحمل شدم.

در معاش هم بحمدالله اینقدرها قناعت دارم که کار بخرابی و خسارت نرسد و آشنا و بیگانه را بزحمت خود نیندازم. بیشتر اوقاتم صرف بتحریر است و رساله عرفان الحق و هم بحر الحقایق و میزان المعرفه را در این چند سال نوشتم قریب دو سالست مشغول نظم تقصیر قرآنم که هم اشتغال است هم طاعت هم تشویق مردم فارسی زبان بخواندن و فهمیدن کلام الله مجید شاید اجر فقیر عندالله صنایع نگردد»

تصنیفات صفی آنچه تا کنون طبع شده زبدۃ الاسرار،

عرفان الحق، بحر الحقایق، میزان المعرفه، تفسیر صفی دیوان غزلیات و رباعیات و قصاید و غیره میباشد.

صفی در عصر یوم چهارشنبه بیست و چهارم شهر ذی القعدة الحرام سال یکهزار و سیصد و شانزده هجری ببوستان سرای باقی شتافت و در طهران محله معروف شاه آباد در خانقاه خود آنحضرت که در روزگار زندگانی بوجوه و اهتمام رجال ارادتمند وی ساخته و پرداخته و بیادگار باقی موقوف عارف و عامی است مدفون گردید

خرقة آلوده

شستند بمی خرقه آلوده ما را
کردند منزله ز دغل دوده ما را
بشکست و فروگرفت چو درهاون تسلیم
بر باد فنا داد فلك سوده ما را
بود از کرم پیر خرابات اگر داد
صدگونه عطا خدمت بیهوده ما را
ایشیخ مبروقت خود از وعده معدوم
در می کده بین نعمت موجوده ما را
رفتیم تهی دست بمیخانه که کردند
پیموده تر این ساغر پیموده ما را
افزود بما پیرمغان زاهد اگر کاست
هرگز نتوان کاستن افزوده ما را
میگفت صفی بر در میخانه که از عشق
معمار ازل ریخته شالوده ما را

لعل یار

برنثار یار جان اندک بود درویش را
خاصه گر بیند بکام آن ماه مهر اندیش را
هست معذور ارچوما زاهد نشد بیدین و دل
چون ندیدست او بتاب آن زلف کافر کیش را

واعظا رمیدید آنکیسوی مشکین روی دوش
 میفکندی پشت گوش افسانه‌های پیش را
 یارا اگر باشد بمهر از جور اغیارم چه باك
 با لب نوشین او منت پذیرم نیش را
 عاشقان را مرهمی خوشتر ز لعل یار نیست
 ورکه او بازو کند مرهم نخواهم ریش را
 شد صفی بیگانه هم از غیر وهم از خویشتن
 زان نه او بیگانه را شنعت زندنه خویش را

وعده خوبان

از شهر مه نو سفرم باز روانه است
 زین پس بسراغش دل من خانه بخانه است
 میبود امیدم که مرا نیسب جز او یار
 میدیدم اگر چند که بر ناز و بهانه است
 میگفت ز دستت نکشم زلف دگر باز
 غافل شدم از وعده خوبان که فسانه است
 روزم همه شد شام و نیامد سحری مست
 با او چه توان کرد که مخمور شبانه است
 این شکوه ز بختست و ز شوری نه ز دلدار
 کو در همه آفاق با خلاق یگانه است
 گر چشم سوی گوشه نشینان نکند باز
 بدعه‌دی ازو نیست که از دور زمانه است
 این سخت کمائی هم اگر زان خم ابروست
 بر تیر قضا هم دل درویش نشانه است
 بکشای میان بهر کنارم که به مویت
 گر هیچ صفی يك سرموئی بمیان نه است
 از رنج مگو بامن شوریده که دانی
 دیدن نتوانم که بکیسوی توشانه است
 توسوسن آزادی و من پیش تو خاموش
 این نیست زبان پیش عشقم به زبانه است ←

مترلینگ

موریس مترلینگ « Maurice P.M.B. Maeterlinck »
(۱۸۶۲ - ۱۹۴۹) بزرگترین درام نویس بلژیکی است . نخستین دیوان شعر خود را در ۲۷ سالگی انتشار داد از همان وقت در اشعار او اثر نگرانی و اضطراب روحی که بعدها او را بتحقیق در علوم فلسفی واداشت پیدا بود . از آن پس تا آخر عمر خود ، بیس‌های تأثر و اشعار و افکار فلسفی و آثار علمی فراوانی انتشار داد که غالب آنها از شکارهای ادبی زبان فرانسه و از بهترین آثار فکری و فلسفی اروپا بشمار می‌روند در سال ۱۹۱۳ مترلینگ بدریافت جایزه ادبی نوبل نائل گردید مهمترین پیس‌های او بترتیب انتشار عبارتند از: کوران : هفت شاهزاده خانم، پلتاس و میلزاند، علاءالدین . الکان و سلیزت ژویسل، ماری‌مادلن ، معجزه سنت انتوان، آریان و بارب بلو، ژان دارک، پرنده آبی ، موناوانا . این دواثر آخری از شاهکارهای تئاتری اروپا بشمار می‌روند : آثار فلسفی و علمی برجسته او عبارتند از: گنج فقیران ، عقل و سر نوشت، زندگانی زنبوران عسل، معبد مدفون، باغ مضاعف، خرد گلها، مرگ، میزبان ناشناس ، کوره راههای کوهستان، راز بزرگ، زندگانی موریانه‌ها ، زندگی فضا ، زندگانی مورچه‌ها،

ترانه

- ... و اگر یکروز بی‌خبر بازگشت، باو چه بگویم؟
- بگو من که تا دم مرگ همچنان در انتظار او بودم .
- و اگر مرا نشناسد و باز از من چیزهای تازه بپرسد؟
- با او حرف بزن مثل خواهر درد دل کن، شاید درد دل خود ←

← رفتیم و رسیدیم زهر بحر به ساحل .
غیر ازیم عشق تو که بیرون ز کرانه است
چون چنک خروشد دلم اندر سرپیری
کلان تازه جوانش بنوازد که چغانه است

سلمان ساوجی

سلمان ساوجی یکی از شعرای بزرگ قرن هشتم هجری است. سلمان با اینکه شاعری توانا و شیرین بیان است علت کمی شهرت او بدین جهت است که با خواجه - شمس الدین محمد حافظ شیرازی شاعر غرلسرا و نامی ایران هم عصر بوده است. و حافظ در باره سلمان میگوید:



سرمد فضلی زمانه دانی کیست
زروی صدق و یقین، نه زروی کذب و گمان
شهنشه فضلا پادشاه ملک جهان
جمال ملت و دین خواجه زمان سلمان
سلمان ساوجی ملقب به جمال الدین و متخلص به
سلمان پسر علاء الدین محمد ساوجی است که تولد او را
با اختلاف آراء از ۶۹۲ تا ۷۰۹ دانسته اند تاریخ وفات وی
بطور صحیح در دست نیست و ممکن است تا آخر سال ۷۷۷
در قید حیات بوده است ←

← رنج میبرد و سراغ همدردی میگیرد.

- واگر بپرسد که تو کجاهستی، باو چه جواب بدهم؟
 - این حلقه طلای مرا بدویده؛ اما هیچ پاسخی مگوی.
 - ... واگر سؤال کند که چرا تالار خالی و خاموش است؟
 - چراغ خاموش و در گشوده را بدو نشان بده.
 - ... واگر بپرسد که آخرین ساعت تو چگونه سپری شد؟..
 - بگو که من لبخند بر لب داشتم. میترسم اگر چنین نگوئی
- اشک در دیده بیاورد.

کامپو آمور

دون رامون دکامپو آمور «Don Ramon De Campoamor» (۱۸۱۷-۱۹۰۱) شاعر بزرگ قرن نوزدهم اسپانیا است وی گذشته از فعالیت ادبی، سهم بزرگی در انقلاب سیاسی کشور خویش داشت. چنانکه یکی از اولین کتابهای او بنام «افسانه های اخلاقی و سیاسی» Fabulas Morales y Politicas که در ۱۸۴۲ منتشر شد در اسپانیا تقریباً صورت کلاسیک پیدا کرده است. شاهکار شاعرانه او مجموعه اشعاری است بنام رنجه «Les Doloras» که از ظریفترین آثار ادبی اسپانیا بشمار میرود.

کامپو آمور گذشته از شاعری، فیلسوف برجسته ای نیز بود و در فلسفه از اصل شخصیت فردی «اندیویدوالیسم» و «ایدآلیسم» پیروی میکرد. آثار فلسفی او متعددند ولی غالب این آثار در خارج از اسپانیا بیشتر شهرت دارند، زیرا در داخل اسپانیا، زیبایی —

بی نوایان

وصلت بجان خریدن سهلست اگر بر آید
جان میدهم برین ره باشد مگر بر آید
در کار بی نوایان گر یک نظر گماری
کارمن وچومن صد در یک نظر بر آید
در جان هر که گیرد از سوز عشق آتش
تا سوختن چو شمعش اول زسر در آید
آتش فتاد در من هان رخ نتابی از من
آری نعوذ بالله دودی. اگر بر آید
ما خاک آستانت داریم بس که ما را
کاری اگر بر آید زین رهگذر بر آید
نومید تا نگردی زین در که گر امیدت
این بار بر نیامد بار دگر بر آید

شاه نعمت‌الله ولی

عارف ربانی امیر سعید نورالدین شاه نعمت‌الله
ولی ماهانی از جمله شعرای متصوف ایران بشمار است
وی در ۲۳ رجب سال ۷۳۰
هجری در قصبه کوه بنان
کرمان از مادر زاد .
شاه نعم‌الله چندی در یزد
ساکن شد و سپس در قصبه
ماهان از توابع کرمان اقامت
گزید و به ارشاد و راهنمایی
خلق پرداخت وی مؤسس
سلسله معروف نعمت‌اللهی است و در عرفان و تصوف مقامی
بس ارجمند داشته است .



تخلصش در اشعار (سید) و (نعمت‌الله) بوده دیوان ←

← و لطف فراوان شعر او سایر جنبه‌های فکری و ذوقی وی را تحت
الشعاع خود قراده است .

رنج دل

«خوان» لویز را دوست داشت . لویس هم «خوانا» را
دوست داشت . با آنکه ممکن است این سخن مرا در معرض استهزای
مردم سبک‌عنز قرار دهد ، می‌گویم که علاقه آنها یکدیگر باندازه
همان محبتی بود که مارا من و شمارا ، بزنانمان پیوند می‌دهد .
بلی ، حضرت اشرف ، وحشت نکنید از اینکه می‌بینید من محبت
و اشتیاق ایشان را باشتیاق و محبت خودتان تشبیه می‌کنم . می‌خواهم
ازین راه یقین کنید که ایشان حتی اگر هم باندازه ما همدیگر را
دوست نداشتند ، بالاخره یکدیگر را خیلی دوست داشتند .

الفونسینا استورنی

آلفونسینا استورنی «Alfonsina Storni» يك شاعر، بزرگ دیگر امریکای جنوبی است و نه فقط معروفترین شاعره معاصر آرژانتین، بلکه یکی از سخنوران نامی تمام امریکای لاتین بشمار میرود. اشعار وی غالباً با همان روح خون گرمی و هیجان و «عطش جسمانی» که در مورد اشعار خانم «دلیرا اگوسینی» و «خوانا ایبار بورو» از آن سخن رفت درآمیخته است، ولی اضطراب ←

← اشعارش شامل: قصائد، غزلیات، مثنویات، قطعات و رباعیات است،

سال وفاتش بدرستی معلوم نیست. لکن بعضی وفاتش را در سال ۸۲۷ هجری دانسته اند.

جنت المآوی

روشنست از نوررویش دیده بینای ما
خلوت میخانه عشق است دایم جای ما
آفتابی در ازل خوش سایه بر ما افکند
تا ابد روشن بود این روی مه سیمای ما
ذوق ما داری بیا با ما درین دریا درآ
تابعین ما نصیبی یابی از دریای ما
درس ما عشق زلفش دیک سودا میپزد
بس سری درس رودگراین بود سودای ما
از لطیفی آن یکی با هریکی یکتا شده
جان فدای لطف آن یکتای بیهمتای ما
بلبل هستیم و در گلشن نوائی میزنیم
رونقی دیگر گرفت این گلشن غوغای ما
مجلس عشقت و رندان مست و سید در حضور
روضه رضوان بود این جنت المآوی ما

خواجوی کرمانی

کمال الدین ابوالعطاء محمود بن علی کرمانی
متخلص بخواجه در سال ۶۷۹ هجری قمری در شهر کرمان
متولد گردید ، وی از جوانی
بشاعری پرداخت و شهرت
یافت .



خواجو بشهرهای گوناگون
سفر کرد و تجربه ها اندوخت
وازعارف بزرگ عصر خویش
علاء الدوله سمنانی اصول
تصوف را فراگرفت .

«امروزی» وجدال بین احساسات يك نماینده عصر جدید با میراثهای
روحی نیاکان ، در آثار او بیش از آن دو خانم دیگر پیداست .
برای این جانم نیز «عشق مفهوم غیر جسمانی ندارد ؛ بهمین
دلیل اشعارش غالبا از حیث تمندی و بی پردگی با اشعار دلمیرا
اگوستینی برابری می کند ، وی در سال ۱۸۹۲ متولد شده است و
هنوز حیات دارد . معروفترین آثارش عبارتند از « درد دلپذیر »
(۱۹۱۸) « چاره ناپذیر » (۱۹۱۹) « اخرا » (۱۰۲۵) .

مدرن

امشب برای تو روی فرش چمن خواهم رقصید . شراب
زرین را در گیلانهای بلورین خواهم ریخت تا باهم بافتخار این شب
مستی باده نوشی کنیم .

برای تو همچون زمین ، بی آرایش و بی زر و زیور خواهم
رقصید ، مثل زمین گنج پنهان خود را بتو عرضه خواهم داشت
و خودم را نیز مانند زمین در اختیار خواهم نهاد .

آنقدر برایت خواهم رقصید که همه چیز را بجز من فراموش
کنی . آنقدر مستت خواهم کرد که چون زهره عشوه گس در افاق
بامدادان هویدا شود ، شب را از روز نشناسی .

خواجه در آغاز مدح شاهان آل مظفر را می‌گفت لیکن
در اواخر عمر خویش بشیر از آمد و بدستگاه شیخ ابواسحق
اینجو راه یافت و او را مدح کرد .

این شاعر بزرگ دارای اشعار شیوا و دلنشینی است
و در قصاید علاوه بر مدایح، معانی عرفانی بکار برده است و
غزلسرائی از شیوهی سعدی پیروی کرده است .
گویندهی بزرگ حافظ شیرازی اشعار او را می‌پسندید
بطوریکه در اینباره گفته است .

استاد غزل سعدی است نزد همه کس اما دارد سخن
حافظ طرز سخن خواجه، خواجه غیر از دیوان اشعار مثنویاتی
پسبک حکیم نظامی گنجیه‌یی ساخته خمسه‌یی بوجود آورده
که همای و همایون و گل و نوروز و کمال نامه و
روضه الانوار و گوهر نامه نام دارند که اولی یک داستان
عشقی است و دومی در مقابل خسرو شیرین و یک مثنوی
عشقی بشمار میرود و سومی در اخلاق و تصوف می‌باشد .
خواجه در سال ۷۵۳ هجری قمری بدرود حیات
گفت و بسرای باقی شتافت .

یادها

یاد باد آنکه بروی تو نظر بود مرا
رخ وزلفت عوض شام و سحر بود مرا
یاد باد آنکه ز نظاره‌ی رویت همه شب
در مه چارده تا روز نظر بود مرا
یاد باد آنکه ز رخساره تو هر صبحدمی
افق دیده پر از شعله خور بود مرا
یاد باد آنکه ز چشم و لعل و لب تو
نقل مجلس همه بادام و شکر بود مرا
یاد باد آنکه ز روی تو و عکس می‌ناب
دیده پر شعله‌ی شمس و قمر بود مرا ←

لوئیس اوربینا

لوئیس اوربینا (Luis Urbina) بزرگترین شاعر مکزیکی است. وی در سال ۱۸۶۸ متولد شده و اکنون از سالخورده ترین شعرای امریکای لاتین بشمار می رود، اوربینا شاعری است که بیش از هر چیز شعر و شاعری را مسخره میکند. اشعار او غالباً آمیخته با شوخی و استهزا است، ولی در زیر نقاب این شوخی همه جا تلخی و نومیدی فراوان دیده می شود که نظیر آن را در همه آثار ادبی مکزیکی میتوان یافت. در آثار اوربینا اثر صمیمیت و فروتنی و دوری از خودنمایی کاملاً پیداست. معروف ترین مجموعه شعر او عبارتند از: (ساده لوحان) که در سال ۱۹۰۳ انتشار یافت، و (زندگانی مبتذل) که در ۱۹۱۶ منتشر شد.

زخم دل

میپرسی ؛ از عشق تو رنج میبرم ؛ آری ! کمی ناراحت هستم . زیرا خیانت تو دل مرا مجروح کرد . اما خوشبختانه پس از خشم شدید نوبت تسلیم و رضا رسید . حالا دیگر غم دل را فراموش کرده ام .
میپرسی ؛ آیا میگیریم ؛ آیا نیمشب ناله سر میدهم ؛ آیا خیال دارم خودم را بکشم ؛ اوه ؛ مثل اینست که شوخی میکنی —

← یاد باد آنکه گیرم زهره ی گفتار نبود

آخر از حال تو هر روز خبر بود مرا

یاد باد آنکه چومن عزم سفر میکردم

بر میان دست تو هر لحظه کمر بود مرا

یاد باد آنکه برون آمده بودی بوداع

بر سر کوی تو آهنگ سفر بود مرا

یاد باد آنکه چو خواجو ز لب دندان

در دهان شکر و در دیده گهر بود مرا

عارف قزوینی

شادروان عارف قزوینی ، شاعر ملی ایران ،
در حدود سال ۱۲۵۹ خورشیدی در شهر تاریخی قزوین پا



بمرصه وجود نهاد . پدرش
موسوم به ملاحادی بود و
بشغل وکالت اشتغال داشت ،
عارف تحصیلاتش را در
قزوین آغاز کرد و پس از مدتی
در فارسی و صرف و نحو عربی
و رسم الخط و غیره استاد شد ،
بعد از آشناسدن با خط فارسی

و خواندن گلستان سعدی چنان تحت تأثیر آن شاعر بزرگ
قرار گرفت که با وجود خردسالی اکثر غزلیات او را حفظ
نمود و از همان هنگام شروع بسرودن اشعار دلنشینی کرد
که از استعدادش کشف و طبع حساسش حکایت میکرد .
در آن وقت اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران دستخوش
تحول تازه ای شده بود و ملت رنج دیده که از جور و ستم
فرمانروایان جبار بیجان آمده و کارد با ستخوان نشان رسیده
بود میکوشیدند دست و پای خویش را از قید و بند
زنجیرهای گران استبداد برهانند .

عارف خیلی زود تصمیم نهائی خویش را اتخاذ
کرد و با وجود اینکه میدانست با این تصمیم باید بسعادت
و آرامش و خوشی پشت پا بزند ، قلمش را در خدمت

← مگر کسی هم خودش را از عشق میکشد؟ عشق میهمان ناخوانده
ایست که خودش بخانه دل میآید و خودش هم میرود . میگوئی نه؟
بمن نگاه کن . ببین : دیگر هیچ غمی ندارم ، ولی راستی فراموش
مکن که مرا ببوسی .

خلق رنج‌دیده ملتش نهاد و تا آخر عمر حتی دمی هم
از زیر بار وظیفه مقدسی که برعهده گرفته بود شانه خالی
نکرد ، بانیش قلمش کوشید دیو استبداد را بزانو
درآورد و عفریت جهل را که بر سراسر میهن عزیزش
سایه افکنده بود نابود سازد ، افسوس که عمرش کفایت
نداد تا ثمرات جانفشانی‌ها و مجرومیت‌هایش را به چشم
بیند .

عارف در دوم بهمن ۱۳۱۲ در نهایت تنگدستی و
عسرت در شهر همدان درگذشت و پوای که از فروش اثاثیه
ناچیزش بدست آمد حتی برای پرداخت حقوق مستخدم
وفادارش کافی نبود ؛ عارف تمام زندگیش را در ایات
زیر خلاصه کرده :

عمرم گهی بهجر و گهی در سفر گذشت

تاریخ زندگی همه در درد و سرگذشت

گویند این که عمر سفر کوتاه است و من

دیدم که عمر من ز سفر زودتر گذشت

غافله سالار دل

تا گرفتار بدان طره طرار شدم

بدو صد غافله دل غافله سالار شدم

گفته بودم که بخوبان ندهم هرگز دل

باز چشمم بتو افتاد گرفتار شدم

بامید گل روی تو نشستم چندان

تا که اندر نظر خلق جهان خوار شدم

خرقه من بیک کی جام کسی وام نکرد

من از این خرقه تهمت زده بیزار شدم

سرم از زانو غم راست نکردد چکنم

حال چند نیست که سرگرم بدین کار شدم ←

هرمان هسه

هرمان هسه «Hermann Hesse» شاعر و نویسنده و فیلسوف بزرگ معاصر، در سال ۱۸۷۷ متولد شد. وی اصلاً سوییسی است و هنوز هم در سوئیس زندگی میکند ولی اشعار و نوشته های او همه بزبان آلمانی، یعنی بزبان «قسمت آلمانی سوئیس» نوشته شده اند.

هرمان هسه، یکی از بزرگترین نویسندگان امروز تمام دنیا است. وی شاعر و متفکری عمیق و صوفی منش و حساس است. در آغاز او بیش از هر چیز اثر انزوا و «زندگی باطنی» پیداست و شاید هنوز هیچ شاعر و نویسنده ای نتوانسته باشند رنجهای درونی و احساسات و کشمکش های روحی کسانی را که از اجتماع گریزانند تا فقط با خودشان زندگی کنند بخوبی او تشریح کنند، هسه در سال ۱۹۴۶ بدریافت جایزه ادبی نوبل، بزرگترین جایزه بین المللی نائل شد.

مهمترین آثار او عبارتند از: Siddharta, Demian, Narzisse und Goldmunb (Der Steppenwolf)، سفر به مشرق زمین، شادی نقاشی. آخرین کتاب او يك کتاب سیاسی است که تنها اثر او از این قبیل بشمار میرود و «نظریات سیاسی» نام دارد.

← گاه در کوی خرابات و گهی دیرمغان

من در این عاقبت عمر چه بیمار شدم

نرگس اول بمصا تکیه زد آنکه برخواست

گفت آنچشم سیه دیدم و بیمار شدم

نقد جان در طلبش صرف نمودم صدشکر

راحت از طعنه و سرکوب طلبکار شدم

از کف پیرمغان دوش بهنگام سحر

بیکی جرعه می عارف اسرار شدم

نظام وفا

در ایران کمتر کسی است که استاد نظام وفا را
نشاند و با کمال جرات میتوانیم بگوئیم که استاد نظام
وفا در دل تمام دوستداران
ادب مقام شامخی دارد و دل
باذوق و شوقی نیست که از
سرچشمه فیاض افکار عالی او
بهره‌ای نسکرفته باشد .
اثر بزرگ ادبی استاد بنام
پیروزی دل و گذشته‌ها دلیل
بارزی بر ادعای ماست که



میگوئیم دل همه دوستداران ادب را بوسیله آوای ملکوتی
و اندیشه‌های عارفانه خود بهم پیوسته و به عالمیان درس ←

غروب در جاده

دیر وقت است . زیر قدمهای من همه جا غبار برمیخیزد و
سایه دیوارها هر لحظه بلندتر میشود ، از کنار افق ، ماه را میبینم
دزدانه بجاده‌ها و بستانها نگاه میکند .
زیر لب ترانه های کهن را زمزمه میکنم . رؤیاهای گذشته
راه مرا میبرند و یکایک از پیش رویم میگذرند ؛
برف و یاد و آفتاب تندسالیان دراز ، همه با هم بدیدار من
میآمدند ، سپس شبهای تابستان با نور آبی رنگ خود از من احوال
مپرسند ، آنگاه بارانها و طوفانها سراغم را میگیرند .
راستی من که بگرمی شعله‌های آتش خو گرفته‌ام ، من که از
زیبائیها و نعمتهای فراوان این جهان برخوردار شده‌ام . چکار کنم
که پیش از آنکه جاده عمر در سایه و تاریکی فرو رود ، لختی بر جای
بایستم و توقف کنم ؟

آلفونسوریس

آلفونسوریس « Alfonso Reyes » یکی از برجسته ترین شعرای مکزیك و از نوایغ بزرگ ادب سراسر امریکای لاتین است وی نه فقط شاعر زیر دستی است ، بلکه دانشمند بزرگی نیز بشمار می رود و نوشته های محققانه او مقام مهمی در امریکای لاتین دارد ریس در اشعار خود بیشتر آرزوها و عواطف توده های مردم را منعکس می کند ؛ و حتی ترانه های او نیز غالبا از ترانه ها و فولکورهای ملی سرچشمه میگیرد ، چنانکه او را وارث آوازه خوان های دوره گرد اسپانیولی Cancioneros لقت داده اند. ←

← عشق و محبت آموخته است
استاد نظام وفا از اینکه هم درنثر و هم درنظم
استاد می باشند ، در بین سایر اساتید امتیاز مخصوصی
دارد و برآستی که نام نظام وفا را جز برای استاد بر
کسی نمیتوان اطلاق کرد .
توفیق بیشتر و عمر دراز استاد را آرزو مندیم .

رستگاری

نو بهار آمد و بشکفت گلی از دل ما
تا بهاران دگر خود چه دمد از گل ما
حاصل عمر من آن بود که با دوست گذشت
ورنه از عمر چه میبود دگر حاصل ما
تا که جانی به تنم بود نرفت از سرمن
و چه دلسوز و وفادار بود قاتل ما
شمع بزم دگران باش و بشادی گذران
چه غم ارتیره ز غم ساخته محفل ما
رستگاری همه در عشق بود گفت نظام
نپذیرفت از او غیر دل غافل ما

محمد علی صائب

فرزند میرزا عبدالرحیم درسا ۱۰۱۰ هجری در اصفهان متولد گردید .



این شاعر با اینکه در اصفهان بدنیا آمد و در همان شهر نیز وفات کرد، چون از خانواده‌ای تبریزی که با اصفهان مهاجرت کرده بودند بدنیا آمد، از این نظر به تبریزی مشهور گردید .

وی پس از تحصیلات مقدماتی در جوانی به هند مسافرت کرد و مدتی نیز در کابل اقامت داشت و بعد بدر بارشاه جهان راه یافت و

منزلتی حاصل کرد . صائب پس از شش سال اقامت در هند، با اصفهان بازگشت و مورد توجه شاه عباس ثانی قرار گرفت و ملک الشعراء دربار وی گردید . صائب از بزرگترین شعراء دوره صفویه بشمار است اشعار او در دقت فکری و باریک اندیشی ممتاز و نمودار سبک معروف هندی است ،

این شاعر بزرگ در سال ۱۰۸۱ هجری در اصفهان وفات کرد و در تنگینه بی بنام خودش مدفون گردید ،

چشم حیران

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا

میکشی بر صفحه هستی خط باطل چرا

← شعر ریس بیش از هر شعر دیگری در امریکای لاتین ، با زبان اسپانیائی و ریزه کاریهای لفظی آن وابستگی دارد ، ازین جهت ترجمه دقیق اشعار او با حفظ زیبایی اصلی آنها از ترجمه شعر هر شاعر دیگر اسپانیولی زبان دشوارتر است . « الفونسوریس » در سال ۱۸۸۹ متولد شده و هنوز حیات دارد ، مهمترین دیوانهای شعر او عبارتند از : « توقف » (۱۹۲۶) و « صدای دیگر » (۱۹۳۶)

از رباط تن چوبگندشتی دگر معموره نیست
 زاد راهی بر نمداری ازین منزل چرا
 هست چون جان چاردیواد عناصر گومباش
 میخوری ای لیلی عالم غم محمل چرا
 کار با تیغ اجل در زندگانی قطع کن
 کارها را میکنی بر خویشتن مشکل چرا
 شد ز وصل غنچه گلبو جامه باد سحر
 در نیامیزی درین گلشن باهل دل چرا
 چون شدی تسلیم کام هر نهنگ ساحلی
 اینقدر آویختن در دامن ساحل چرا
 میتواند کشت ما را قطره سیراب کرد
 اینهمه استادگی ای ابر دریا دل چرا
 نور از پيشانی صاحب‌لان در یوزه کن
 شمع خود را میبری دل‌مرده زین محفل چرا
 صحبت از حالست اینجا گفت‌گورا باز نیست
 وقت ما را میکنی شوریده‌ای غافل چرا
 دیده‌ای صحرائیان از انتظارت بیهشند
 اینقدر در ره توقف کردن ای محمل چرا
 ز اشتیاق بحر از طوفان گریبان میدرد
 پا فشردن اینقدر ای سیل در منزل چرا
 دیده قربانیان پوشش نمیگیرد بخود
 چشم حیران مرا میبندی ای قاتل چرا
 خاک صحرای عدم از خون هستی بهتراست
 بر سر جان اینقدر میلرزی ای بسمل چرا
 ای که روی عالمی را جانب خود کرده‌ای
 رو نمی‌آری بسوی صائب بی‌ل د چرا

بحر عشق

از گریه خاک را چو چمن میکنیم ما
 در غربتیم و سیر وطن میکنیم ما
 هر سنک پاره‌ای که فتد چشم ما براو
 از يك نظر عقیق یمن میکنیم ما
 تیغ فنا چو آب حیات ایستاده است
 در خشك سال چشم وطن میکنیم ما
 مشکل گشاست غنچه دل‌های عاشقان
 جا در دل تسیم چمن میکنیم ما
 يك نافه ایست خال ز مشکین غزال او
 در کام شیر سیر ختن میکنیم ما
 فرمانروای مصرع بر جسته میشود
 صائب ز بحر عشق سخن میکنیم ما

ارباب حاجت

بزرگانی که مانع میشوند ارباب حاجت را
 بچوب از آستان خویش میرانند دولت را
 بشکراینکه داری فرصتی تعمیر دل‌ها کن
 که کوتاهست عمر کامرانی برق فرصت را
 کسی را میرسد با چرخ مینائی طرف گشتن
 که چون برطل گران بر سر کشد سنک ملامت را
 چراغ عاریت در آستین دارد خموشی را
 بنور جبهه روشن دار محراب عبادت را
 بآن خواری که سنک را دور میسازند از مسجد
 مکرر رانده‌ام از آستان خویش دولت را
 اگر کوه گناه ما بمحشر سایه اندازد
 نبیند هیچ محرم روی خورشید قیامت را

افتادگی !

افتادگی ز خاک بر آورد ، دانه را
 گردن کشی بخاك نشاند نشانه را
 در پیری از سرشك ندامت مدار دست
 بشكن بآب صبح خمار شبانه را
 وحشت کند زخوددل روشن چه جای خلق
 يك تن هزار تن بود آئینه خانه را
 با نيك و بد چو آینه يكسان سلوك كن
 كین زخمها ز موی شكافست شانه را
 در خون گمان منزلتی هر كه را كه هست
 بر صدر اختیار کند آستانه را
 آن بلبلم كه دیدن بال شكسته ام
 از آب چشم دام کند سیزه دانه را
 كوجذبهای كه تا نفس از دل بر آورم
 خاشاك گرد باد كنم آشیانه را
 ما را بهم وزن بزیر دستی ای سپهر
 كز موی در هم است خطر دست شانه را
 ترسم بعجز حمل نمایند و گر نه من
 شرمنده میکنم به تحمل زمانه را
 از زاهدان خشك حدیث گهر می‌رس
 كز بحر نیست بهره بعجز خس کرانه را
 صائب صبور باش كه در روزگار ما
 از دست داده‌ای تو عنان زمانه را

شلی

پرسی شلی «Percy B. Shelley» (۱۷۹۲-۱۸۲۲) بی‌تردید شاعرانه‌ترین و «رمانتیک‌ترین» قیافه رمانتیسم انگلیسی است؛ هر قدر بایرن پر سرو صداست. اثر شلی لطیف و احساساتی و بیش‌از-است؛ تفاوت اساسی این دو شاعر در اینست که هر چه در طول نیم قرن اخیر از مقام و اهمیتی که بایرن پیش ازین داشت کاسته شده. ارزش و مقام معنوی شلی بهمان اندازه بالا رفته است.

زندگی و مرگ شلی خود رمانتیک و شاعرانه بود، زیرا وی در زندگانی کوتاه خود عشق و شهرت و افتخار و تبعید و غربت و ناکامی همه را آزموده، و آخرین، در آن هنگام که نبوغ او بعد از اعلای درخشندگی خویش رسیده بود. ناگهان درسی سالکی دوران وطن‌بمرد،

شلی همیشه طرفدار و مبلغ عشق و صفا و آزادی بود و در همه عمر باستمگران و توانگران و زورمندان مبارزه کرد. وی خیلی زود فهمید که بزرگترین حادثه عصر او انقلاب کبیر فرانسه است، و خود در پیرو افکار این انقلاب «قهرمان آزادی» شد. بسیاری از نویسندگان شلی را «بزرگترین ایده‌آلیست انگلستان» و «منادی دنیای نو» لقب داده‌اند.

مهم‌ترین آثار شلی عبارتند از: عصیان اسلام، ادونائیس، الاستوریا روح‌تنهائی، پرومته، ازبند رسته، سرود زیبایی معنوی، ولی مشهورترین شعرا و قطعه «بادغرب» است که نه تنها بهترین اثر منظوم شلی بشمار میرود، بلکه تقریباً کلیه منقدین ادب در انگلستان در طول صد سال اخیر آنرا عالیت‌ترین اثر غنائی انگلستان و یکی از بزرگترین آثار منظوم جهان شمرده‌اند.

در ترجمه این قطعه سعی شده است تا آنجا که ممکن است متن فارسی با اصل تطبیق کند. ولی باید اعتراف کرد که نقل قصاحت و ظرافت چنین قطعه‌ای غیر ممکن است.

همکاران اداره مطبوعات کسان



آقایان شیناود، تراب، اوجاچیان، ارام، مرشدکباب، محمدی



کودریان، کیستادو، کپان، تهرانی، هروی، سینی



سیدانی، کیستادو، اوزنگ، نصیرزاده، ابقا، سنجی



مندی، رضایی، سناکرا، شیدزاده، تهرانی، شیری



ساز، خالقی، آرمی، نورانی، اهرزی، محمدزاده

همکاران اداره مطبوعات کمان



آقایان مصطفی زاهدی، زاهدی، بهرکوش، خدایی، راد، یزدانی



صغری، مهری، سمان، انصاری، اصفهانی، مسکرم



شهر، سعید، کینه، رفیعی، زاهدی، طهمی



طهمی، زاهدی، مرادی، شهر، مرادپور، زاهدی



میرزا، مرادپور، طهمی، میرزا، میرزا، میرزا

هموطنان عزیز

طبق معمول سالنامه و تقویم بغلی
زیبای کیان در فروردین ماه ۱۳۴۲ در
سراسر جهان منتشر خواهد شد زبده ترین
اخبار ایران و سایر کشورها و صدها
مطالب آموزنده و مفید از آثار بهترین
نویسندگان فصول مختلفی از سالنامه
۱۳۴۲ کیان را تشکیل خواهد داد برای
تهیه يك جلد از این عیدی پر ارزش به
نمایندگان اداره مطبوعات کیان در
تهران و شهرستانها مراجعه فرمائید.